

ولا عیب فیها عیران لایری بها
 اذا ایصحنج الیل حتی اسوداده
 کجکلا ندعی الیها الرایح
 انا الصر یامن کعه حاد بارة
 طلعت طلوع الشمس فوق ثیبه
 قامت لاساء الصکرام معاون
 وامت اذا بودیت فی الکرب دافع
 وامت الصکریم الروالحر ناحل
 وامت لیدی الهیجاه عمرو وحام
 هباتک نظمی فی مدحک معجب
 لیدی التاب بواب لیدی الترحا حجب
 لها فی رواق الیت جاء وداهب
 و معرفه نعدو الیها الفوارب
 بحال و احرى نالا سة لاهب
 الندی واسارت من ساک الیاهب
 هکد الیات الصکرام خاطب
 وامت اداستجیدت قبال وامت
 وامت الصدیق البحر والصح کادب
 لندی الحود لکسر فی الرزل صاحب
 علی اسی من غیر مدحک تائب

وقلستبح بخاطری هذه الایات فی یوم الخمیس لعشران بقین من

رجب الفرد سنة ۱۳۱۲ فی رشت

یاربیب العلی و . ب . العسالی
 و شقیق الیهما تلو الثرنا
 کعک اس الهلال والحد بدر
 یراع مثل القا السهری
 وحسد فی الصحن اثقب حدأ
 کل بیت عن وصف داتک عار
 قدرأیا صکب القديم ولکن
 مثل صو العلی محمد النا
 حامعاً للعلوم حراً دغیا
 حطه الروصن یه هت سمک
 ات اسی من نارعات الدور
 و عرس الهی وقرن الکمال
 و حلف السحاء کهب الوال
 و هلال و الحط کار الهلال
 و سحاء صکارص معطال
 من قرون الیوس و الا وعال
 شهرها معاده معطال
 ماسعما فی سالف الاحبال
 فر للعلم طاهرأ فی السعال
 فاعلا ماحدا عدییم المثال
 وعبر روح الصاور الشمال
 ات اعلی من شامعات الحبال

(تقریظ فریوسته فرهنک فارسی از گفتار نگارنده)

این آیات را درسه ۱۳۱۲ هجری در رشت بدار سرودت یکصد و هشتاد و نه بیت

رشته عظم کشیدم

دوآره ده درسدن سید اراغی (۱) سال تاری از صحت چون گذشت

- بسانم همه فرغان درختکیا
 همه روزم زور آسمان تار
 من رد دست گردون بر سرم مشت
 عمام چیره شد چندان محاطر
 مرا بود اردلم چون طشت خون شد
 رفیایم سکه پردیدی عساده
 سگسور شمس القلاده آفاسد
 مرا هر لئه آغشته در خون
 سان عچه گل گشت پر خون
 گشت اندر شدم از من مریدم
 دریدم ببح (۸) علم گوی و برهون (۹)
 شدم بر ماره کش سب (۱۱) که سب (۱۲)
 بو شتم سهل (۱۵) و حرر (۱۶) و وادی (۱۷) و تمل
 در عربین (۱۹) فروین رحمت بردم
 شدم در رشت چون نادی که دیدی
 به سها من چو باد اندر گذشتم
 رشت این چاهه را برستم از آتک
 اگر از پارس آید چاودر شش (۲۳)
 رس این یکهدر عساده و نه بیت (۲۵)
- و پیادر مسجد اسلامیان رشت (۱)
 همه کارم بالای زمین رشت (۲)
 همی شد خون دیده در دلم مشت (۳)
 که دل نماند طشتی پر خون گشت
 که رشت بد میکند از بام من طشت
 سان شگه (۴) دشتان (۵) هر دشت
 عمر را بشان موحد و رهبره دروشت (۶)
 دل عمیدینه در خون اندر آهست
 دلی پر رحم سار از سیر گشت گشت
 در بشکر علاهل را انگین گشت (۷)
 شکتم لوح نقش سایه و تکت (۱۰)
 چو گنگ اندر بوشت (۱۳) حاره بوشت (۱۴)
 بریدم شیب (۱۸) و بالا دره و دشت
 و راسا تند راندم حساب رشت
 پر اکیدار حوال رشتیان (۲۰) رشت (۲۱)
 که غمزم بر همچون باد نگذشت
 نگهدارد حدایش از خط گشت (۲۲)
 و گر از عهد راید هشت در هشت (۲۴)
 ساند یاد گاری اندرین دشت (۲۶)

- (۱) یکی از سبک اوساست . (۲) صاحب و حراب (۳) پرو لال
 (۴) نه حبس (۵) حایص (۶) دقش (۷) در اول گردش و سیاحت
 در دوم حطل (۸) کاند (۹) کره و داره (۱۰) از منقلقات نجوم
 و اسطرلاب (۱۱) سم . (۱۲) کوه سوراخ کی (۱۳) بکر بون و
 و او نگاهش . (۱۴) هتج بون و وار ووردینس (۱۵) نور دیدم .
 (۱۶) هموار و ماهوار (۱۷) رودخانه خشک (۱۸) پستی و سرابری
 (۱۹) معرب گره شاهان (۲۰) خاکر و نه گشتان . (۲۱) خاکر و نه
 (۲۲) معو و طلال (۲۳) رد . (۲۴) شطریح .
 (۲۵) از آیات پیوسته فرهنگ . (۲۶) شهر رشت

(پیوسته فرهنگ پارسی)

گفتار میرزا صادق خان امیری

در خلال بطور ع علامت عربی - ف علامت فارسی
مع علامت عرب - ت علامت ترکیست و این علامت
در جاهائی که احتمال اشتباه می‌رود گذاشته شده

آن بت شرح چشم به سیما	علم فرهنگ برس نجست ارما
فاعلا فن معاطی صلی	شر نجر حقیق پنهان سرا
پاك یردان وایزد است خدا (۱)	عده حق ع زنده س عیان یدأ
دان سی را پسر و وحشود	جامدان اعلیت ر حانه کما
شرع آیین طامدهاد است	حکم پرمان روش بود یاسا (۲)
گرمای عرش و دربرگه کرسی ع	هست کره و بره ثواب و خطا
بار نورج صراط چپود است	ناع منوی بهشت روح امرا
کاره ف ناعله چن ف ست	ساروا مع شد حلال روا
سحر فرست و معجزه فرخود	بیر فرهاد عامل دانا
که آ باد حوان نوی (۳) فرمان	گنک تزهوحت مسعدالاصی
شه ملك یره ف دان رلیعهدش	برم ف (۴) آن مانوست گنر سرا
شس نامی ع و شسته دان محسوس	دیم ف رحساره شس دان نالا
مش ف مردم طبیعی دان	بیر خودی ف است مردم مشا (۵)
محورست ف و صرف محش آمد	علم منطو شمار مارگشا
حله و نقطه چورده دان و محیط	کشك و بیل و پنده و بیچا (۶)
کره ع گوی است و دائره رهون	مرگوش و دسار ف و بی اما ع
مع ف صعوتی و کج بود مایل	فط باشد مشین و ارض کما
رش دید ف دان توقطع خطر	هست برگست ف معنی حاشا

(۱) مسحه لدل - اورمرد و اموره مرد خدا (۲) یاسا ترکی است معنی قانون (۳) سی هم خوانده شده (۴) ملكه و امپراتریس (۵) یعنی حکمای طبیعی فارسی مشی و مشائیان نیروی هسند (۶) درین بت لف و نشر مرتب است .

پای سروان پیچوم پانچمی ف نورده (۱)
 خرچه نامرد و قتلان کردك
 هست سرماز ردوسو تملیت
 گنمه واژه دان و بونه كلام
 وان لفظ آرش است وچم معنی
 تلك ادراك و فهم بیود است
 معنی آمد دیر (۲) و بیز پیاغ
 حرو فرشیبم و سیناد سور (۳)
 شد عزل گوی داد رنگین باغ
 حور سرشفت و شعر سرواد است
 هم پساوید قنایت نباشد
 محبت و ماخیره طالع است و هیت
 ارتحك ترقع دان و تندر رعده
 هست سوراك آب موح و حباب
 نعه گرداب دان حریره اداك
 حصن و قلعه و حصار ، اماحون
 سرل است ناره ند سود
 هست اردر عمرو كاكو حال
 ریش و الا (۵) و یقین و اح است
 آیح رعرو و (۶) شعترك شلیل
 اعد و اعد شگفت (۸) و مدح شگفت
 شهر و ارد و سیم ماسره دان
 لیت ای کاشحکی لعل شاید

شرح وستی ف گاه گویا
 قصه ع لولی محبت است ما
 لیک ادر میانه حکایا
 بطق کمرویر شد نهار ایماح
 هم لقب پانچامه صوت آوا
 قسوه بیرو و یحرد شیدا
 كلك و حامه قلم ع نکوشیوا
 آیه چمراس و سیرماح دعا
 زمر گوی است مرد پیچه سرا
 سجع سرواده ساخن اشا
 و درج سجه حدیث دان سروا
 مال ع بد مرعوا و حوش مروا
 دار یواز حرع پناه هسوا
 همچو کوراب دشت آب نما (۴)
 شاخ آه ، حلیج ع ویم ندیما
 مار نژ دان و همچین اووا
 حانه گویند انگز و ا
 اب و حد را پدر شمار و بیا
 پور واد است و آش باشد و ا
 ه و سب است آمی و توپا (۷)
 اعدمتا شمار و اعدمتا
 سره و ویژه هست شهر و ا
 ان و ان اما ما ما

(۱) هرچار لیت معنی ترحمه است

(۲) اصل آن در ویر وده (۳) سوره های کوچک (۴) سوره رازکدعربی

سراب گویند . (۵) رحم (۶) ارگیل (۷) حاج عرب است .

(۸) هر دو معنی شگفت

(بند دوم)

يهر تقارب تقرب بود
 چه خوش باشد اين همه با چنگ و زور
 زير از هزار است و زير از هر
 كتابه فزوك دان و عود ع است رود
 طرب را عشق و حبا سرود
 سلام است ريش سحت درود
 حگر خون دل دان و اندوه بود
 ريان است حيران و مع است و بود
 همان مگر و اندیشه دان ببرد
 دگر ترك و گراست هم نام خورد
 سبط است كامرود و صد اشكيورد
 همان مو كده ف بشو ام نكه رود
 (گران مو كده) عصر حياك بود
 سسرون و اندیشه بهره بود (۴)
 بود عاز حريت عطا ع اسرورد
 كللك است ع ككي عقاب ع است نمود
 تر خود چو عاب ع بوت مع است بود
 چو او رايش هويت و خود است بود
 هموس و هبارن شمر با جهود
 حراشد و حباره گوني شعود
 بود و بدو عودان حعب و بود و هود (۷)

متن من چاه این داستان میسرود
 هورن هورن هورن هورن
 گریوه بود پشته و نور رود
 چو برات بود در لطم و چنگ صح
 ربا نه مع روانه بود و حدم و شست (۱)
 سیاه آه را گاب (۲) و آمه حوات ع
 حسد تیورک عیظه پیمان بود
 همان مرده ریک است میراث وارث
 چو عیسی پنداره شد و اینه
 زره (۳) پوش بر حنک و حر پشته شد
 حنات ع و گیات و رسته دان
 چو حذیه مصاف است و مطلق بود
 (سک مو کده) عصر آتش است
 گران حذیه آب و سک حذیه ناد
 کشک حقیق و صموه سگانه دان
 هزار است بللم عراب ع است ع راع
 صویر چو بود ناز و کاز و نوژ (۵)
 شین و گهر دان و رصف است زاب
 همان گبر و ترسا و تیداک را
 سوخن سفتن چو سائیدن است
 بلارک پرد (۶) است و آتش و نه

- (۱) رقص (۲) مداد تحریر (۳) پوش زره هراج و حمان زره ویراناس
 که گاه پارچه کز ارشم لاف آن کند حر پشته - زره دان دایر
 (۴) یعنی بهره بود که کلمه واحده است و روزه و اندیشه بهره یعنی است است
 (۵) انواع هورن (۶) پرد - جوهر تع
 (۷) حعب و حبا و پرد و پوده و هود ، معنی عوچ حجاب است

فلېوه و بود هرزه فره بود
 فلاته بود ناز و پوره است بود
 بهره بود قلب و مو ناسود
 چور پیمان و سئل بود آورد

هائش اثر حاجت آجت دان
 تمل است فضا و نخبیازه حصار
 چو ناوړه معشوش و ویژه است ناب
 نعت بود فره و شاه سپرم

بند سوم

هواي دوستي را همت مرده
 هرج آغارگي در همت پرده
 دلير و چمك و جنگي مرده
 دگر موانوه طليح (۱) سرده (۲)
 كتاب بيع و پيراهن بورده
 چو كاهوك، بود تاوت ع مرده
 مه و پروين، نگار پشت پرده (۴)
 بود درپارسي اين هر دو نرده
 اسيري را كه هر و شد برده
 چو حه ع جاگشي و رر چوله مرده
 مت آراسته، هر همت كرده
 شود يا دو چشم ارهمت پرده (۶)
 معس ع اكدش و وړه است حرده
 و ررم آتش حدودك و حمزه حرده
 نگار و نالش و مجموع كرده (۸)
 چو پشاي چكاد و چهره چرده
 كهل ناستد سرين و كليبه مع كرده
 فلاته ميده و حلوا و هشه ارده

رون اي دلمر هر همت حكرده
 معاعلين معاعلين معاعيل
 سرود و سترو ع آهك است پرده
 حل صها ع و سر ناده بوشان
 قسم سوگند و قول شرط بندار (۳)
 سراي سي روانان دهم و دجه
 مران حدود اربع را ما كاكج گوي
 فساله بيت و مرد آسيانان
 كبرك فاه باشد عد مده
 بود كاعاله و كاژيره قرطم مع
 شش انداز (۵) اوساد بردمازان
 بود روش سپهر ارهمت حاون
 كيت است كه هر و اشقرع كرك است
 بود آلاو شعله ع انگر آدر
 تنك مان و عيار ع (۷) قوم موسي
 مرخه حسن و مرخده مارك
 مردگرد دهان پتورد و بدپور
 چو ويلان طفره ع و ويلاس حلوا

- (۱) نور هر ميوه (۲) هر سه معي را ميدهد (۳) معني قول و شرط
 و آخري صف سپاه (۴) حدود اربعه و پروين است و كاكج نگار پشت پرده باشد
 (۵) بزرگوارش است ارتعم مرغ و پيار و وردك مخصوص قمار ناران
 (۶) همت حاون معنه سپاره و همت پرده طقات چشم (۷) وصله جهودان كه
 عسلي بر گويد (۸) بهر شش معني

وهرگر ، مفش و چاك شكره
 هزارهف مضمضه ارايه فردهف
 چر پرم انظدار ودره فرده
 چند پج معصم باشد فرده

دربته طروكين بوزي رليف
 بودم نور شكس ح و طع دان بپاپ
 ترفي روره صدش فرارون (۱)
 ضروري وايه ودرم اي ورايست

بند چهارم

پراسيم ودرگشت دامان چاك
 نگوش حرد گوهری ناساك
 حراي اي پرچهره روسي هداك
 چس معوي دان ورمباد چاك (۲)
 قرار است (۳) هر پيرو عب است آك
 مه وهر (۵) روح حوش ناساك
 تو كنگاش دان مهورت پيم مالك
 هدا برحس انباري است اشراك
 مي وعر و مشك باو بزه مالك (۶)
 صدائ كك ار حه آد حراك
 چاه ر شاخ در حان شنك
 قدید است و اسان و حشكده كاك (۷)
 هدا حوار بار است ابدك حوراك (۸)
 انوریه (۹) هر مرم مرج است هاك
 شين شاه مال (۱۰) كرا به سلاك
 ادك مرج رن دان حرره اداك
 چو بوره هعا ع است و طرفان كلاك
 تگه سس ع دان بوچ جنگي است راك
 ولي نام صحاك شد ازدهاك

سینه چورد دام چرخ چاك
 نت من زهر تمارب كشيده
 هول هول هول هول هول
 سيامك مجرد اشو هست ياك
 مشتق عقیده ميراي شرح
 مراتين كسلام شهادت (۴) بود
 ركالت بود (برگماری) وئيك
 هم آوار و هداستان متفق
 بود شرط پيمون و درهان شعيع
 سرك حصع پوشان دان احلام
 كسه است ملهون ورموته ، چير
 نوسك است در پارسى ناقلا
 كمت تباري بود لا اقل
 سماروع را فارچ گوید ليك
 چو داماد انوشه عروسش بوك
 بود مهر حوان مصب و نماز عيش
 حرمانت با حور (۱۱) بود يا لهر
 بود سس الكس معور صيح
 تاريخ مرداس (۱۲) شد مار دوش

(۱) صد رقی ترل است

- ۲ - ارض ۳ - فول وقرار داد ۴ - كلمه شهادت ۵ - وهر وهر
 اطلاق میشود مروح مجرد و ذات نسط و هستی مطلق و بصورت حیاتی آن در حلق
 نظام است ۶ - ناك اهر چير - معشوش آن ۷ - كاك بهره معنی مایه
 ۸ - قوت لاموت ۹ - نوریه ۱۰ - ساهدوش داماد ۱۱ - رورن
 آحور ۱۲ - مار دوشان سلسله صحاكيان بوده اند كه عرب آنها را مرداس مینامد

بند پنجم

ای خط چون تازه سنل روی رسد چون تازه ورد
 ماعلاتی ماعلاتی ماعلاتی ماعلات
 اردگان نسمی ار اشکال جرم و حشم ارد (۲)
 میگردن سکه باشد گرد نامه نمن آن
 (کوف) میرور اشک شب ع شریب همان قطران بود
 مشتری ع بر حیس دان مریح ع شد روز نادراد
 لس را میدان پاوندن پژوهش حدتجو
 کاردانی طلع و تاروه علاف طلع دان
 تکمه دان آنگوزنه سنهار باشد رن پسر
 مایش ایجاب است وراثت طلب و جاور حال شد
 و مررا پرچیده میدان و اهرچیده مریح
 دوله برهون (۷) بر ماش طلع و دما باشد مراح
 هم باری دان اشارت هم صید آمد گشاک
 معل رسود است و رسو کارنی باشد در حال (۹)
 دهر و فرود و روشگر همی باشد دلیل
 هست هونشان کشاور و رود و در او گاو (۱۱)
 اعتماد آمد بشه هم معاد افه ز صکس
 آنچه از گیسو بگیرد پنج و خم مرهاتک دان
 شیم شیخ و حواحه (۱۲) شیم بی می و ناوشی
 هست مرکت (۱۳) مسجد و شد مسجد ساک حاقه
 پشوارا مقتدا دان مقتدی پی شو پس ایست
 چار مانر چار عصر هفت گرد و هفت نام

سل از شک تو بیجان لاله ار رنگ تو ورد
 از رمل این قطعه بر حوان ناوای شادورد (۱)
 انگکاس رانده ع و طیب و سپهر و مهر گرد (۳)
 حرمه میدان سمرع کرده مسامر ره مورد
 هست دارور زده در چوبه ساق گوش درد (۴)
 مانک ماه ورهه بیدحت است و حاله ع شادورد
 تاج ناصر عید کرد و در شکست او را شکرده (۵)
 برشیان دارو عصال الراعی است بی سرخ مرد
 گشبه خط مکتوب نامه و روشوکت دارورد
 حاوری تبدیل دان پر ماس لمس و پشه ارد (۶)
 همچین صفت و احصت آمد بمعنی روح و فرد
 سومه دان حد و طرف اصل رتبه بیح است و ورد
 هم (در آمد جای) معدر اسم نام و عمل کرد (۸)
 ما سعادت اختیار و ساعت راد مرد
 پیچ و تاب و حک بر ماند و نکو باشد ورد (۱۰)
 مرد و ورستار صفت پیشه و حگی سرد
 هست سوگیری حمایت مهر و حشان و ورگرد
 و آنچه از اشجار در پیراشن برید کرد
 حله ع و در شاد باشد طلاء السی سألورد
 هم کشت آمد کلیسا هم (توری خانه) مرد
 پیره و پوران حلیفه مرعزار آمد معرد
 چار آمره طابع هفت قراء هست مرد

- ۱ - یکی از الحان موسیقی ۲ - او شیر اری کلبه ماحود است
 ۳ - مهر پنج معنی می آید ۴ - درد گوش ۵ - مهر دو معنی
 ۶ - میدان است نوای ۷ - دایره ۸ - کردن ۹ - معرب ریود
 رسور و رحال معنی عنکوت است ۱۰ - مهر پنج معنی ۱۱ - گاو
 کار رراعت که حوان باشد ۱۲ - شیم مهر دو معنی ۱۳ - اصل آن معار
 کده نوه و کم کم مرکت شده و مسجد معرب آوست

هم سه پور آمد مرالید آحمیجان چارصد
 شدیوگای طوی (۱) دغدویوک آمد عروس
 چرخه دوراست و تسلسل رجه و دشیرصد
 دان پذیراراهولی مع ماعت اوچیری است
 هم نسیر آمد دها چشیده را منظور دان
 هست پودات و مترما آنچه شاسی حسن
 عوطه را میدان بروه هم درك دستارچه
 هم کژه باشد لهابع و هست کوشك لورین
 صدق ار رانش مسلم بر اوزای نسود
 ش بود کشتی کادر دیم راز آید یار
 (بتو) بی (لادرین) را عظیم داشم
 رشوع بدگداست و ریداش و دخت الحدید
 درع ارماری گراست ارباری مترار مرک (۸)

قوری و قسری آمد شهوری معاون پایبرد
 نام زرخستان و وودك جهاز اورك جرد
 ارمنیان و تنه نوراهان راضعراهورد (۲)
 ربه اورنداست و میناگون سپر لاژورد
 لای و باه رحمت و حواب محمل ویری است بر (۳)
 هم کسی باشد تعین (۴) همترارو هم سرد
 صلح دنده کمت شاه ماره بقست و درخ مرد
 دژیه و دژیه (۵) دنهل ناملایم مع باورد
 شمش و ژاله شمش و یجه نگرش و بردع سرد
 کبیرك و عدو (۶) جوال کبکشان باشد ارد
 رشت گچ آگور آجر کلسج آهک منک سرد
 پس جماس دان حدید (۷) بر مرد اشکم جزار مرورد
 ساژن ار روسی بود در انگلیسی هست یرد

بلف شمشیم

دوشیه چوآن شوح شد ارباع سباه
 وئی قطعه کدار طبع امیری است و روحواند
 معقول و معاصیل و معاعل و معاصیل
 برحاس هدفع باشد و کیش است کسبانه
 دستور و کمارك و دررع آمد و والی
 یتر بود آن آب که پاکیره و روش

دلجویی من حکم د و باورد سباه
 در بحر مرع نادف و طور و چمانه
 جان در هیجان آمد ارن وزن و ترانه
 آماحکه آسما حکه گدارد شاه
 آدم ع مشبه باشد و حوا ع مشابه
 آورد بود طرف و رکاب است چسماه (۹)

۱ - طوی ترکی عروسی ۲ - راه آورد سوغات

۳ - لاملای هرچیر ، تاه ناس ، حواب محمل ویری همه را پاد گوید

۴ - تنحص ۵ - دژ و ض بصم نال و کسر هم نمعی بد است چوی

دشمن و دشنام و دنهل ۶ - نوعی از مادحان که آرا بوری گوید و تور آن

را لبف حمام کند ۷ - مهره ایست که از آن حمام ملارد ۸ - فراسه

(۹) رکاب نمازی حمام هفت ترکی است که در آن آب و شراب نوشد و آندار

را رکاب دار گوید و رکاب آب را تشبیه دان کرده اند مشق ار رکوب بیست

میکرب (۱) مزخرفه (۲) فرقیه و پس لاد
 کونست هرج کثر نفل و عانه زمار است
 دلاک توکر شد و گوشاسه بربک (۳)
 و قنوک بود غشایه و محل ژکاره
 همد است فوانی که بود حب سلاطین
 عرشیم بود قسمت و پرگرد بود فصل
 ربواس بود چکری و حجت چکس آمد
 فونه است همان شرتن (۷) و کادس و دجال
 شلف است (۸) رید عمل و چوله بلوح (۹) است
 آن ماهه که ساری و پی یله تپسار
 طریقی که چو حیوان طرارده لفوک است
 مرد سمیع مرمع رو سعت شلاتین
 کفرا گل حرما و دلک است علاش
 طناع بلنگی و نلک گنده سال است

پند هفتم

رهی بچی دورلف ارجش گرفته حراج
 معاعل معاعل معاعل معاعل
 کوهه حال و مش طمع و کرده اسماح
 وطیبه خامگی و باحراره شهریه
 نموده لشکر حسنت عقول را تاراج
 ر هر محنت این قطعه گشته استحراج
 حمان بود گردوری اوش بود فلاح (۱۱)
 پژول (۱۲) کف و گریه و گریه (۱۳) مال حراج

(۱) لغت عربی (۲) مصعب ه شه که ایام قریش هاریان بوده و فرقیه
 ترکیست . (۳) کابوس . (۴) در یونانی هتور یا وهراسه هتوار و
 عربی اسطوره است و همه ماحود است از یونانی و اساطیر الاولین در قرآن جمع است
 بعضی هم اساطیر را بمعنی داستان دانسته اند (۵) دده - کرچک هندی است
 ویر قسمی از کدایان و مر باصان که شاح و شاهه میرند (۶) بیخ پوره
 هم حمص است (۷) شار لاقان لغت فراسه است (۸) الهیه شلیفه
 از آن ماحود است که از روی نا تصویرات و حکایات خاص نوشت
 (۹) عربی نظر و ترکی دیلاق گویند یعنی رماه (۱۰) مشتق از فکندن
 و عربی سقط گویند (۱۱) ترکی است . (۱۲) پژول و پچول کف حیوانات
 که بدان قهار کند و مازی آرا عام که گام است گویند (۱۳) حره عرب است

چنانکه پکران به دیلم و طلمه ح ناد کناج
 چو کَشک پینو و آتش ساقه دان تنجاج
 فروشه خطرا سخنو همی بود ز نجاج (۴)
 چنانکه کاهو کوك اسجاج اسفاساج
 هرو و دسی واناخ راندان تو ماح (۷)
 صداوت آمده آریج و هب شد ناراج
 سپهرید ظلم است و سرکا سکجاج
 صد احشیج و سیداب باشد اسفیداج مع
 چو نعل (۸) باشد گر کند و آنگبه زجاج
 چو حجه شوشه درنا ژوسا و باشد ناج
 شله قصاص بود دار حك و کبه نجاج
 شتاب باشد اوژول و ناگهان تا کجاج
 حمانه کالویج (۱۱) است و نجاج دان حجاج مع
 سوه رلف و محمد عصاست و ناری داج
 چنانچه مایون برهوه و راکند باشد راج مع
 شوشه عطسه و یلسه بر باشد عجاج
 کراس لینه رباع کاره هست نومر کجاج
 بود ناعاره (۱۴) هرد و مشورت کجاج
 حکانه هست کمان و هدف بود آماج
 شبار شهم بود حشر و بوع سر آماج
 چو امان دسی بر روش و هر سداج
 قناعت یلبه و دسیاه را شمر دساج

مژده نظره داران حشکه میچکند ارسنغ
 قراقرورت (۱) تو رحیب شمار با فرورد
 کبیده پست (۲) و مدوره مرآن که زله (۳) کنند
 گرن پهل (۵) قرحل چو باد رنگ حویبار
 ایاری است رایاسی چو پیژده (۶) چشم آور
 بوم محص و مجرد شوه بود ساعت
 سیچه آنچه به بند روی سرکه رمی
 احشت است طر دارو بود طر طیر مع
 توهرمان دان یا فوت مع و گامه شد مرحان
 هریه حرج بود چک رات ع و ریافته تبصر
 متاع باشد کالا اثاث صکاچار است
 همان (۹) و گاه مر کمانکش زمان و مدت و وقت
 کلاژه کچله (۱۰) و دیگر کلاخ پیسه بود
 نویل (۱۲) مردم اصلح چکاد پیشانی
 شعار قلیا مع هم بیح آن حکمتودان
 چو مصطحکی مع کیه گوشاد حطیانا مع شد
 چلاس لواس است و طعیل (۱۳) شتالم
 سناک رونق مع و عوسیره صحت و کا عدم مع
 کند حام و سان بیره توپ کشگچیر (۱۵)
 پراشه (۱۶) آلت بندرأة و ماله دان تصکن
 رعیتان دان گوید هوچگان و باد رمای
 سحاف هست فراور و له ع دان حشک

- (۱) ترکیست همی کَشک سیاه (۲) ترکی کماوت و عراسی سون است.
 (۳) زله عدائیت که ارسره برای دوسان دحیره کند (۴) چوب رویه که در آن
 قبه و دمه نهاده سرج کند . (۵) گرن پهل یعنی شجاع آفتاب و گل
 میچک . (۶) نقاب موئن زبان - پیچه (۷) ناری صره گویند
 (۸) مهرب لال (۹) مهرب آن زمانست (۱۰) مرغی است الفع
 (۱۱) گور (۱۲) نویل مرد کچل دان - سجه بدل (۱۳) ان نعمت باد گار
 طعیل دلالت است در عرب که پید عوت صیافت میروت (۱۴) مسجر ماحود
 ازین کلمه است (۱۵) مصحف کوشک . (۱۶) پراشه ح بدل

پلیت (۲) باشد افروشه و چراغ مراح
 درخت ساک که سارنگشتی ارآن ساح
 چو تگه طمحه (۴) ربو حویره مراح
 چنانکه آدرن بورانه زانجه باشد و راج
 چنانکه حایص دشتان و قانله پنا و اج
 ولیک حکمرانارم شد چلیپا (۵) حاج
 حیاط درری و الناد و پنه ون سلاح
 نکشک مردم مقروعدان و عربان لاح
 چهار چوبه در بواس و وردان مراح
 گوازه طمحه گوانه صحت هست احجاج
 بیار حاجت و آمین (۸) بود بجای تراخ
 علك عربزده (۹) و درینله شد همان دیواج
 طرف و اسول و ماژور کاشکی همه کاح (۱۱)
 چنانکه وزبه سیل است و اشترک امواج
 سانه بوت و دیبیم و گرون آمد تاج
 پرورش مطلق حوشش هر از چشمه مراح (۱۲)
 ولیک پیلر و توله را (۱۵) شمر و راج

مروح معله باعد شماله (۱) اسپدار
 نی محرف عرو است و نای پر هیرون (۲)
 فرانسع باشد فالاد و دخلمع اور د است
 مکانه هست جیبی که مرده سقط شود
 بیوک و دعد عروس است و نکر فوشیره
 گمشک تیرک عصر آمد و کبسه کشت
 درو گراست گت کار (۶) و کمشگر اسکاف مع
 بدجه آمده ، انگارده صابه و نقل
 صعبه عامی و مه لوج شیک و شیشه دان
 قدیم بو باشتی و بر شده حسادت
 سروش حوش و خورد شد سر و شد جریل (۷)
 س است ظلم و بود کاکیان حسکدانه
 مقله حانه ون و مصفاه بود برداع (۱۰)
 سعبه هست سناری حله بود مردی ع (۱۲)
 ننگ گنات و کرکر علامت است و دلیل
 سیم ریم حروج است و نا حسه شتر
 چو گردا گل سرخ است و ر عهرا (۱۴) کیماس

بند هشتم

ای آنکه گفتار ترا هوش و روان پاسخ بود
 مستعمل مستعمل مستعمل مستعمل
 دورح شمر تاریک ترا و آن شولس دورح بود
 پرورژاد است و سب بازیره یک حبه و شب
 و در آتش عشقت دلم نامده چون دورح بود
 طال منقطع رحر گویا شاح و شع بود
 ماند آما د ای پسر خود عالم برح بود
 یک است و او دس یکو ح حرسک خود هر سجع بود

- (۱) شمع در عربی مأخوذ ازین کلمه است (۲) هتیه معرب است .
- (۳) معرب آن حیرران است . (۴) شهرست در معرب افرقا و مریر
- حریره ایست در اقیانوس کبر و مراح محفف مهاراجه
- (۵) صلیب مأخوذ از چلیپاست و ساح در اول ناحیم فارسی بوده (۶) سعاد
- (۷) عربی است (۸) عربی است (۹) علك العظم که سفریر گویند
- (۱۰) سنگی که بدان کاعده و غیره را صیقل دهد (۱۱) مهر چهار معنی
- (۱۲) چوب کشتی رای (۱۳) معرب حراك (۱۴) معرب روپران
- (۱۵) کل آفتاب گردان

پاشنه باشد آبرو (۲) جلابیع خود آنگ برود
 همز لوله خشد بر مهن دیگر توبه چغ (۳) بود
 سیار را انوه دان اشکاف و انده رخ بود
 نشیل شست (۴) آمده می دام و بونک آن مع (۵) بود
 هم گرده معروح (۷) ندمم خود سری رمخ (۸) بود
 سر و نکر اشکرف دان خوب و بلند آوج (۱۰) بود
 مفرق هانک که صفت بود دان و زح آوج (۱۱) بود
 حالیکران طاحها هم پختگه نطخ بود
 دیگر حواب و پاورق این مردوان پامع بود
 آتشگه گرمایها گلن و یا گونج بود
 پرمیختی بی ادب و حل صکت گبرج بود
 ساور حاله پره صف است روان جیدج بود
 میدان سفاهت شاه را روی همان باجج بود
 حدوار مع پرین آمده و آن پرین فرسخ (۱۳) بود
 هم رحمان شد احمان هم چشم بد چنرخ بود
 آثار وحش آمده می خوب و حجه دج بود
 پر رکلاه آمد کلل په په همان سج بود
 فرش و نهالی رسبان هم گاه آهن سج (۱۴) بود
 هم غلک شد پسره هم دامن که شیج بود
 مرد دویین لوچ آمده لایر ندن لعلج بود
 پنداره شد امری آه و غموس آوج بود
 نیاد گو ن لایرا چسپنده و آتش مع بود
 آنگه نورم و سید گرهت باجج (۱۷) بود

سبج تباوه (۱) با سوزن کش بر آمده برسی تابردن
 مستروی آمد سترن پرین همی باشد پرین
 دو حاله شمع کومدان و بچیده را پشته دان
 حفظ کست آمد همی طاهر و عست آمد همی
 قند سید (۶) اطوح شد آبی همانا توح شد
 مع (۹) جایگاه ژرف دان هلتاک را خود بری دان
 مشعلی آمد روشک شاه سپرم شد و بومک
 و ستاحها کستاحها حومانع و شومانع ماحها
 در سور مع مع و پشته تی و ت پوستین و سوی عرق
 حمان و حمانتی کندوح آنهارتین دان پارگین
 باشد هراشالره س پسی برسی پرین خوب
 کپولس ماهی س صدف درک سطر (۱۲) و تاتک
 دان ساتکین پیمانها و آن دگر حانها را
 آرایش آری آمده دیشیده رنگین آمده
 تاناست لکت در میان تانول باشد کزدها
 برق آدر حش آمد همی تقسیم نهش آمد همی
 ساره چرمین چهل تسج هیس و کل کچل
 شد سحت مار و شیخ گمان رورن با عشور و رن امتحان
 مانو همی دان نکره (۱۵) سکوی بیرون پا حره
 رموره با بویج (۱۶) آمده تاج حره سوچ آمده
 رایج و حهر آمد وطن گوراست و مدی مرغون
 دیوار میدان لاندرا روار میحوان داد را
 هرات و حن رتات هرورن حری هرات هر

- (۱) کاب (۲) پاشویه (۳) علاف کارد و شمشیر (۴) دام صیادان
- (۵) بله (۶) قند مکرر (۷) گرده سعی معروح است که پاروب
- حاران باشد (۸) استنداد برای (۹) معانک ازین معاره است
- (۱۰) بهر توصی (۱۱) دکیل که معری تؤولول گوید
- (۱۲) ستر ح ل (۱۳) حره (۱۴) سج بهر چهار معی می آید .
- (۱۵) لای لای گفتن که معری مباحات است (۱۶) سو د کردن و رساله که
- آوصحه ندان تاب حورید . (۱۷) بهر سه معی

همرد میباشد و بنا ما عفت آمد پارسا ماطل نه تا با، طالع لر، حوی و پهلویخ بود
 باشد خطا چه مرخصه (۱) معوس و صاحب مرخصه حنك و حصومت حرخشه دیگر ستبر و پیچ بود
 مار نره شده مادند و (۲) هم ماد باشد مادرا حال، آسی و عم، اهدرادح دحت و ادراج بود
 دست آوردهن یاده (۳) دان پر گاله لحت بر پاره دان رشت ردهه پتاره دان آب مسرده مع بود
 گوشا کروه رشت و اهم معر و حنك دان گشت را است و ابه مشت رامصراک و رحه رح بود
 لك هرده و لمترا کلاب پیچه سیاه و پر سیاه (۴) سعری گنفل بر ما، سه جوان ر مارشان موسخ بود
 ابه شد رحمت شمر ماژ استان (۵) عصمت شمر آروشره بهت شمر کشتارگه صلح بود

بنده نهم

ای دلم طراری بنا ما چرا ساری عسر چرا سائی بوط چرا ساری
 مستعمل معلول مستعمل معلول بحر مصارع است این گرجوش معنی بواری
 ساری رپسمان را گویند دار ساری و آنکس که در عارض ماری گراست عاری
 حراب و کوهه، مورخ است در ما کنار ساحل اشاب و آشابه، دان ر اشابه آب ماری
 دحت و حذل حوسه بود و پلک پیسه مثل و شیه دمه رسیدگی براری
 زیرش کونهی (۶) - ان مریده را رهی دان اقبال فرهی دان معر است سر فراری
 دال است پشت گرس آریح دست و آرن پهلوی بود تهمت بالا بود دراری
 مع معر و ابه پیی پنامه سا ترکیی مانار، مرنگ چینی چونان عرب که داری
 ننامه ، رده پیچ شاخله طره آرد (۷) و اندرا که بهر سرما سندی چشم ایاری (۸)
 لینه است صد گویند (۹) رخ گره، حاج بوسه مع رمور صدك و موسه دوله چلیك ماری (۱۰)
 سخوان پشت، ماره، ملازده، بر معاره (۱۱) گنگر گره هت عاره نگر رحم گرز عاری
 معواره (۱۲) سی سحر دان فابوسر را لنگر دان سور و سناض دندال مهر است دلواری
 سدر دواج باشد چاره علاج دشر شیشه رجاج باشد ببردك چاره ساری
 حنك شد اراده ارون بود رنامه تسلیم دان سحاره سناض بود ساری

- (۱) دان ملت کوچکی است مرکب از روعی و نسو سده را - م (۲) دحت معناه و اندر معنی پر
 (۳) فرش منان دست برین و زار، است گ - سین اره در رسته و دومی خطی و از ساحه سه -
 (۴) عسفه و لابل (۵) دحمت در رخت و موسی ر سرو و مارو که نام ستار و رشت است -
 (۶) معصیر (۷) ماهوان و سبوت حجت الحجت ۸۱ دان و دشت عالی که از این مع
 سرمارانر چه - ز - (۹) رخ بوسه (۱۰) نشوواک از (۱۱) ماره معراب
 لیر و ملاز، ساگرانه که از گرد بر ران سجد (۱۲) دحمت و دناک

اصرار سعت روئی بی سکه ع چه گوی (۱)	تندی ورشته‌هوی در روز بود چندی
ریبی بود طراوت گولی بود حرمت	بی عشی و لطافت هم بازگشت پاری
شت تیمسار (۲) باشد دانش نهار باشد	سختی زغار باشد تاراج تر حکمتاری
پام و بود مسرع هم اسب اسکنداران (۳)	و آن اسپرین باشد میدان اسب تازی
پروین همی مرد پرو، مرمار و جامه‌دان سرو	مردم ری و مرو گو مروی و زاری (۴)
و اشامه هست محروم پوشه هست چادر	نورانه ترک و دگر نس حسه و بیاری (۵)
ماه (۶) نهار باشد حرمع گزار (۷) باشد	درد و گذار باشد در پاری پواری
حوشی بود هنزیری بر حواس و عرش پیری (۸)	شب نوی رود حیری حیر و بود حناری
ماوت و تحت کاهو آب گشاده ناهو (۹)	عب و عزال آهو گدآوری گزاری (۱۰)

بند دهم

ای رحمت چون ماه محسوی است لعل بدخش	از نگاهی عمر گاهی و رنگاهی روح بخش
ماعاتی ماعاتی ماعاتی ماعاتی	هست در بحر رمل این قطعه تا مات و در بخش
باشد از الحان موسیقی نوای دیب رحش	سومین اطم و چهارم آدر حش و نادر حش
درده میاره سع و گزیش خاصیت	عاق، در هر الملق و مد کس و میمور، عکس رحش (۱۱)
گرد ساسیح ناهه و رتور آمدلسک (۱۲)	هست طنکی محیق و بیره و ناریک رحش
اسهارا دان هی شدیر و گلنگون و کهر	ارش و وور و سمد است و کرک و حک و رحش
آن لحاف ککهه پرپه را چموت دان	پوستین ککهه و رحمت و لسان و بده رحش
صح میاشد پنایک هم ناست، ککدر است	عقل ادرق را حشل دانی او به اساست و حش
هست اسپدن ححات حاحش گرا (۱۳) بود	استره موسومع شمرا، لهر بدن یا است شحش

- (۱) حرامراه (۲) شت و دیک بمعنی تیمسار است زیرا که شت بخار کله
 (حاج) و تیمسار بجای حضرت، استعمال میشود (۳) چا بازار .
 (۴) در موقع سنت با اصطلاح عرب و معجم . (۵) هر چهار بمعنی معشوق
 (۶) پناه پناه پناه همه بمعنی پناهد که قالب کیشگر باشد (۷) کوره کوچک آجوری
 (۸) سری - قسمی آریا رچه و رحمت و حواس است (۹) عرق شراب (۱۰) شداعت
 (۱۱) سدکین قوس و فرح است و میمور بمعنی حارک و عکس بمعنی
 انطباع و واژگوه است و رحش هر چهار بمعنی آمده است (۱۲) ناهه کتاب
 و نلسک صح سور (۱۳) طاق گزارا توان گمت و پوست نوری حجام

سبه پستاندست ناستد نقد دستادست دان دست پیمان مهر و پستان دست میدان مهر و بخش
 عشق کشود، پلمه نهمت یلندر ییدی رداد هوش و ازین، حلسه و صایع رو و سست بخش
 و چه درین اندر هانی و میر دستان خاص است و حم را میدان کرایش (۹) قیمت هر چیز احش
 حطه هلال را شمر کشمیده، دستوری است ادن انجمن محفل بود اورنك تحت وحدت بخش
 ارصه (۲) رشعیر است و سوسه گرم گندم حواره دان كشك را مرع عقه ق دان در حث آور حث (۳)
 عده دشبیل انند و حو كك حصاریر آنده است سلفه کاید روون ارریر گردن هست چش
 کعب اثنا لک و پای امرار را پاچله دان ساعری کیمحت و چسته هم سرین باشد و حث
 بوپ کشگجیر و روئین دېك و دېك سحر است (۴) تیر چرخ آمد اشك و صب و موشك تیرت بخش (۵)

بند یازدهم

هفت خط جام جهشیدی و جز آن

روح ر افروخت هجر آسه
 پس ر بحر حصب سار آورد
 و اعلاقی معاعلی هقلی
 همت خط داشت جام جهشیدی (۶)
 خور و بعداد و نهره و ارق
 دستخط شهان و ناره دست
 رصد احقران بود (هودل)
 کشك پیبو و یسکی است بعاس (۷)
 می ر انگور و بحسم ار گندم
 عول و سانس را نعامه شعر
 (له) شراب و شرابخانه (نهر)

آن بری بشکر معن سبه
 اس گهرها درون گیجه
 در قدح صکن شراب دوشبه
 هر یکی در صفا چو آئینه
 (اشك) و (کاسه گر) و (ورودیبه)
 هم برین شعر تو (دستیبه)
 (علج) نهل است و پلاکان ربه
 (گژبه) بر کفش و پهره سبه
 (نوره) زحور (تریه) مر حیه (۸)
 که بود در شمار نوریه
 فحه شلف است و هرج شلمه

(۱) آرزو مندی رو آست جیر خوردی (۲) موریه (۳) مرغ شب آویر
 (۴) اینها اقسام توپد و کشگجیر آلت دیگر هم بردست که حصار را بدان
 سوراخ کنند (۵) تیر چرخ آمد شراب نم و موشک تیرت بخشه ح ل
 (۶) این اسامی مسلم در عصر جهشیدی بوده و بر آنکس در آن و اسامی موهوم
 اعراب و مسلمانان است (۷) حراب سلك، حریت (۸) آنچه از بطور و
 کشك محظوظ کرد بود و حثك کند

هم (مچاچک) (۲) دان نوچرمیه	هره گور (۱) گند، حایه رب ع (بیمور)
(کاروانک) نرند وچوسه (۳)	هست (شیار) و (شمیره) حفاش
روز وروز وجمعه (آدیبه)	عید اصحی است (گوسپد کفان)
دانه کاندراں بود (چسه)	چسه دان طیور هست (کزاز)
حقیقت بود (هر آسه)	طهر پیشی و عصر (ایوان است)
مستقنه است و مروه (گرکیه) (۴)	طیلسان مع (نالشاه) و (پستک)
شیشه و آنگسه آتسه	آهی آهی وریست (آدیراست)
ورماندرون نک (حکله)	دشمنی گر وون هت حک است
مسام سهراب بوده (نهمه)	تهمن رستم است و تهم دلیر
(داده و دادگاه پارسه) (۵)	آنکه دارد بر اسهوان بندو
هت چرخ است (هت گسبه)	هت آخر شمار (هتوریک)
هدروپسار و سرریش (سه) (۶)	هست (بارک) مشیمه (گورک) کت
بوی (گاما و حد ره نه)	دابرن، ساحر است و هارون پیک

در بیان مراتب ترقی و قتل روح بعقیده بعضی حکماء با اصطلاح

عرب و عجم

ساحت در بحر رمل این طغر ناچک سار	ای شده جانوی پهوشی (۷) رهوشت سنکسار
در عرب سج است و در فرهنگ ما فرهنگار	چو بروایی از هرودین تن بالاس رود (۸)
نام بازی مسج دارد نام فرس سنکسار	در هرود آید روان مردم اندر جانور
مسج دان دراری و در پاری شد سنکسار	در روان مردم اندر رستی پیکر رود
لیک اندر پاری گوید (سنگسار)	در رود درستی رسج است در لغت عرب
فرهنگ ارسلک و چوب و گنجه و سنکسار	آن علامتها که در ره سرس فرسگها
سدک، اکتل اعلاک ارحم باشد سنکسار	سل الطاب است آله تیره دی اسله

(۱) عربی فقه گوید .

(۲) مچاچک آلتی که روان خود سه تا یکدیگر جماع کند

(۳) این هر سه نام فرقاول است (۴) پوست و کاف وری سه صفت

شده (۵) کنایت است از مرد عثمانی که عصام دارد (۶) پهمه معنی

(۷) نادانی (۸) یعنی از حیوانی انسان یا از حیوانی - ی از آن که بر

در اصطلاحات قمار

منگیاگر شد مقام بازی آن ملک دان
حاصل داور حال رحم است و شتل بورك بود
شدمحاهر سوربان گرسوزبان باشد حهیر
داواندر بردهمت و یارده پس همده است
شدب گعت و گرو، هم چیرگی ناشد مره
حاصل قدرار مره دان حاصل و امق دستخون

هم شش انداز اوستاد حله رریں چوئ دان
کمتان تر حاصل دخل مقسام ريك دان
حيك و بورك و آب و حر پهلوی (۱) اشتالک دان
شاتورانگا، رانلعط پاریسی شترک دان
وین دورا در آخرین داو اولین بیرک دان (۲)
کار چون بردست خون شد جایگه راتک دا

تقسیم طبقات رعیت بفرموده مه آباد

کسان بدور مه آباد چار بخش شدند
نحست هیرت و هؤندان که ایشارا
دوم شهان و جهان داوران که در گیتی
سوم کدیور و پیشه ور و کشاورران
چهارم است پرستار و پیشکار کسان

که دست بر اشاسد چکسر اردستار
بحوانده برین و برمان برین و هورستار (۳)
سام چترس و چترید و تورستار (۴)
کهای گره را گمشدناس و سورستار (۵)
سام سونی و سودین و سودور و وستار (۶)

تقسیم طبقات رعیت بفرموده جهشید شاه

شد چار صب آراسته اندر بر حمشید
(کاور) (۷) بدان طایفه گوید که اردین
بیسار (۸) شد آن قوم سلحشور و سپاهی
دھقان و حکشارور بود مرد سودی (۹)

ار مردم این بوم حکه والا گهراند
ور داش و مرهک و هر سا حراند
کادر گه حکوشش همه صاحب هنراند
امر خوشیان (۱۰) طایفه یشه و راند

در شماره نامهای هفت کشور

ای آنکه روی تو برمه فروغ بخش بود
معاملن معالین معالطنی معلی
پاریسی شمر سامهای همت اقلیم
چوارره و شوه آنگاه آدرخش بود
چوپا بجم (اور لرشت) و ششم (حرشت) شمار

عنت بحرین دلها چو آدرخش بود
رحر معک این قطعه نور بخش بود
کهر یک کی را را احتری درخش بود (۱۱)
چهارمین دان بدرخش و مادرخش بود (۱۲)
(حمیره یا مین) از همصیه بخش بود

- (۱) چهار پهلوی چول (۲) ندب و مره بعین معنی قول و قرار داد و دوم بمعنی عله
و همعین ترتیب اردو داو احرین اطلاق میشود و در این دو داو کار و حریر صحت است (۳) مشتق
از ریمیان بمعنی ملکه علویه (۴) مشتق از چتر (۵) مشتق از باس بمعنی سیار و آما دان
(۶) مشتق از سود زیرا سود آورنده ایشاند (۷) دراوستا اتورانان
(۸) دراوستا ریتستانان (۹) دراوستا - هرتحشان (۱۰) دراوستا خواستر پوشان
(۱۱) حکماء و محمین استان هراقلیمی را ساساره منسوب داشته اند و آیه دوم الارص
مثلین، اشارت بهمین است (۱۲) بمعنی اقلیم چهارم بهر دو اسم خوانده میشود

روزهای ماه‌های پارسیان

روز ماه پارسی باشد بختین اورمرد	پس و اردیبهشت آنگاه شهرپور بود
نار اسپدارمرد خرداد آمدن	هفتین دی‌مادر است و هشتین آذر بود
آنگهی آبان و حورشید است و ماه و تیر و گوشت	سام روز تیر اندر سامونوا شتر بود
دی مهر و مهر پس روز سروش و ورش و دان	هروین ورام ورام ورام ورام یک‌احس بود
دی‌بدین و دین و آرد، اشتاد، آنگه آسمان	رامیاد و ماسر سپید است داور بود
روز آخر را انارام و انران است نام	در اوستا گفته درشت پهمسر بود

نامهای روز ماههای جلالی

روز اول باشد از ماه جلالی حسن سار	روز دوم (درم به) دان روز سوم سرهزار
کش نشین و پوشوار و عمردا و روح هرور	مال، احش و زرعشان و نامجوی او دلوان
وزم گبر و کیه کش پس تیغ زن هم داده	دین پزوه و دیوید و ره‌گشای و است بار
گوی‌نار و پایدار و مهرکار و دوسته‌س	حان‌فرای و دل‌ترب و کامران بشمار بار
شادناش و درزی پس شیر گبر و کامیاب	شهریار است آخری‌ره را است چس و طیار

در آسامی خمه مسترقه پارسی

(پنج در دیده) که در آخر ماه آبان	موند پارسی استون هشتاد و سه
نامشان را چو راستاد پیرسیدم گفتم	آخرین روح و دورم رگ رگ برده

نامهای پنج دزدیده در اوستا

در اوستا بود آن روز حس (اهود)	دوم از پنجه سرده همی (شو)
نار (اسپتند) آنگاه (وهو حشر) دان	هشتویش است و (اوردا) بر آنگاه (پور)

نام انگشتان بزبان فارسی و تازی و فرانسه

ایکه دل‌هارا کشد رحیر رلفت در کند	کام شکر کرد المع از دست نام و دست
فاعلات فاعلاتی فاعلاتی فاعلات	آردمیل از قطعه را حیوان و از دست
نام پنج انگشت را درسه زبان آرم معظم	نامانی در دست ضعیف از هوشمند
اولن ابهام و پس سمانه پس وسطی بود	حصر و حصر نامانی نشو از من حی گری
در زبان پارسی شد نامشان می‌گشگو	شست و دهم می‌گفته در دست و گدا
پس در لفظ فرانسه (پوس) و (اندکس) آمده	عدا رت (مدنوس) و (اور) از زبان گویا آمده

(۱) اوردا یعنی روز جدا که برای کم‌بندی در هر چهار دست یک روز در خمه مسترقه آورده و آن روز را دست نام می‌نامند.

نامهای بروج پیارسی

آن ده و دو و گوشك كآمد حابه بیارگان
بره و گاو و دو پیکر باشد و حریچك دال
شیر و حوشه پس ترار و کزدم است آنکه کمان
مدازان برعاله رانا دول و ماهی نار حوان

نامهای بروج در سائیر-

شت حی اهرام در سائیرش
بره و گاو باد و پیکر دانی
نار (حریچك) و (شیر) و (حوشه) بود
هم ترار و است یگمان تولار
پس گمان شد (کمان) و (مرد) راست
از بروج این چنین کد تعبیر
کات و کام است و بیر (دام سریر)
همجو (حریچك) و (شار) و (ادشه) بویر
نار (کارام) کزدم است هزیر
(دال) دول است و (ریم) ماهی گیر

نامهای دزومه در سائیر

همان کیوان اما برجس و اهرام
(هرامید) است (۱) حورشید هماتان
(کنک) از تیردان مه (نامشید) است
پس شیم (۲) (دسا یفر حی اهرام)
(سائیر) است و (ترهستی) چونلرام
دید آمد همسان یدحت (۲) پندرام

در شناسائی چهار سوی زمین

چهار سوی کراه گیتی
مشرق و معرب و جنوب و شمال
گر حواهی در شعر من نشو
حاور و (ناحتر) (سار) و شو

نیز نام انگشتان پیارسی

نام انگشتان مردم در زبان پیارسی
شمت و دشامی میانه تار و نیام و کلیک
ماتو گویم اندرین سرواد اگر داری پسند
وین دورا نام دگر (کوته دار) است و کند

- در تطبیق ماههای پیارسی با قبضی -

ای همایون سرشت پاک نژاد
فاعلاتن مفاعلتن معلات
ماه فرسی قریه قسطی
(طوبه) (امشیر) و (برمهات) بود
نار (برموده) و (شس) آمد
بونه (شهریور) است و مهر (ایس)
ماه دیماه و بهمن از (هاتور)
وی گرامی ادیب فاضل زاد
حوی بحر حمیف او این سرواد
شو از من که گفته است استاد
و رودین ماه و اردی و خرداد
این یکی (تیر) و آندگ (مرداد)
(مسی) آبان و (توت) (آذر) باد
ور (سپدارمند) کهک (اقتاد)

(۱) چون هرم مصر برای شمس ساخته شده بعقیده بنگارنده اطلاق لفظ (هرم) و کلمه (پیرامید) هر دو مأخوذ از هرامید فارسی است ادیب الممالک (۲) زهره (۳) حرو

هفت قلم آرایش زنان

هفت پیرایه شد بروی تنان
کار آن باغ حسن سیرآب است
وسمه و سمره و نگار و سچک (۱)

هفت اندام مردم نمازی

ترا باید که هفت اندام هنگام نماز اهد
بروساتی نهاد کبیره در کیش مسلمان
و اگر از نام هفت اندام پرستی گویمت اینک
دوشت پای و دورا بود و پسته و پیشانی

نام هفت آتشکنه پارسیان

زان هفت اختر دادند در هفت آتشکنه
کاندران آذر پرستند از حرد و درشت
از دم احمد بزمرد آهسته شمع و چراغ
راسی گوی مراران شعله را ملک نادگشت
نام آنها سرسر گرد است نزدیک بیت من
گر بوشی نس شک از دانهش کند آری ممت
(آذر مهر) (آذر عرش) (آذر بهرام) دان
آذر آیس، آذر حرد، آذر آری، آذر هشت (۲)

فرج‌و‌دهای پنجگانه اشوز و نشت

پنج (موجود) (۳) پدید آمده ازشت و نشت
که به پشم‌ریش راست بود پنج گواه
آتش (آذر ورین) که همی سوخت و نود
(چو بدستی) که بدان کور آفتاب بر راه
(سرو کشم) که چو پیش بد لحاک باشد
شد بسی کشش و سومند پس از یک دوسه ماه
(بست و یک در راوسا) که از آنان هر یک
هفت (پیرگرد) (۴) بود روشن و نه بد و نوا
(سدر و کشتی) کبر ندگی و هندی
حانه بود و ششای در راه آنگاه

یشتهای اوستا

نام به یشتی که درشت اشوی پاکراد
در اوستا به نهاد از دانهش در هفت و ن
اورمرد، آمان و حورشید اسار و مهر و وودن
پس (در هرام) است و منی آنگاه در راهها

آیردان فروعهای آسمان

آیرد فروعهای سپهری که هفت شد
باشد آفتاب و هور و من ماه و شای
آنگاه آسمان و آیران که تافه است
زین هفت و (۵) چرخ من و مهر و ن

(پایه آیین مازدیسنی در سه چیز است)

دین درشت گاروش و فروعش در و نشت
پناهش بر همت و هوجت و آورش

(۱) سچک - حال (۲) آذر بردن و آذر در هشت (۳) موجود - آیران

(۴) اول را آیرد سپیده دم و دوم را آیرد آه آنسو سوم را آیرد روزه و چهارم را آیرد
و پنجم را آیرد نار و ششم را آیرد آسمان و هفتم را آیرد شدای خود و هفتم

چم (۱) ایماں (مشن) باشد و گوش، کشی و این سخن را همه جا گفته چو در گات سرچه یش (۲)
 پاکی فکرت و قول و عملت جان تو را پاک سارد ریدی و ره پلیدی و پلشت
 آن بدبها که روان تیره و تن رشت کند همه ار (دژمت) و (دژوحت) شد و دژهورشت (۳)

(نامهای امشاسپندان که ایزدی فروغند)

در اوستا نام هفت امشاسپندان جدای
 از پس شهریور اسپندارند خرداد دان
 (اولین) یسی سکه یردان زده دانانود
 سومین طلم مقدس دان چهارم قدرت است
 او ششم دان تدرستی هفتمین سی مرغی است
 شد (اهوره مرده) آنگه و همسوار دیبهشت
 پس امر داد است کشی سی مرغی آمد سر نوشت
 دومین اندیشه اش بیکوست سی پندار رشت
 پنجمین ار مهر خود ما را مرد اندر بهشت
 خاص آن دهقان که ما را اندرین گلزار کشت

(در اقسام قند مکرر)

تا قند معکرو پنج قسم است که نالعلت بد شامی یرود
 (سلیحایی) و (فایده) است و (الروح) چهارم (سحری) پنجم (برود)

(در اسامی قبایل عرب)

قبایل عرب عامری است پنج گروه که مانده رایشان اسمی نهی رسم بود
 اگر پرسی اسماء رهطشان گویم حدیس و حرم و عمیق و عادر طسم - بود (۴)

(در نامهای کوره های فارس)

کوره های فارس را نام آرکیان و یشداد اردشیر، استخرو داراب، است و شاپور و عباد

(در دانش زمین و بخشهای او از گفته پیشینیان)

تا تونی که قدرت سرو باغ کاشمر است
 معاعل معاعل معاعل معاعل معاعل
 چو شرق و غرب زمین جا و راست و باحتر است
 پپارمی کره حاک (گری جمعیتی) است
 زمین کهنه بود ارره و آن دگرشوه (۶) دان
 رحمت بهار حتی بوستان کاشمر است
 ربحر محنت اس چاه تنگی ارشکر است
 سار (او احر) است و تو در (احشر) (۵) است
 (منا کش) است خط اسبوه در کمر است
 که هر دو جای حماد و گیاه و جاوور است

(۱) ممی (۲) کات مسمی آرامات و (یشت) مسمی ارسوره های اوسا

(۳) دژمت - اندیشه بد - دژوحت - سحر رشت - دژهورشت - کردار بد

(۴) هیتیم سی جدی اران عباس روایت کرده کانت العرب العاربة عشرة

رهط - عاک - تمود - طسم - جدیس - عمالینق - عریل - احیم

وبار - حاسم - فحطان (۵) اواحر - ورن - فراحر - شمال - وراحشر -

بفتح دال و سگرون حاء و شین و دح - باء - حوب (۶) در اصل شه بود و چون

هنگامی که در دیبای ککوی روراست در دیبای باره شاست

(۱) ووزورشته (شمال و ووزورشته)	(۱) جنوب
وین عامره رامیش (فرادهش)	(۲)
(ووزورشته فرادهش) سه شش بود	
نحست (پره حاور) (۴) که شش حاوریش	
میاه ششش (حورثوبه حوی ایران) دان (۶)	
محیط حوی و شرقی (رزه پراگرد) (۸) بد	
(ز رشته) هشته بربرو (رشته) بر زیر است	
چانکه (ویده دههش) (۳) حراسوی اثر است	
تمام شرح دهم بر تو گرچه مختصر است	
به (آن ایران) (۵) نامیده گشت و مشت است	
چو شش ماحتر (ایران کوپژ) (۷) در طراست	
که يك ماحتر و آن بجاوری سر است	

سبعه منجوسه

سعه صحوه همت اختر شومند	بسی و ترش روی درشت در همه احیان
کید و عطیظ و عریم باشد و سیموس	یرکلاب است و دو دوازه و لعیان

دو بیت

یشرمی (ساحس) است و هفت (هپوند)	خند است (سرول) و عذر باشد (بود)
(بیمول) عوس و (بیوتور) آمدگر	طیس است بپنک و هم باشد (بود)

دو بیت

(گرتاح) بود عزم و ریاضت (پچیو)	(ورسنگ) بود صعب و وفار است (ورویو)
(سیمود) تواضع و شهامت (سیعور)	(رکان) سهل است و کودی همت (علیو)

دو بیت

(توسک) قناعت و دکاشد (بیراس)	هرالی و میاه سکی دان (گراس)
(مرساد) عدالت و سحا شد (ررواس)	میدان توسعی چینی و عیبت (پرتاس)

دو بیت

(همان) ایثار و طق باشد (کردر)	تسار تخی رتھت و حلم (غریر)
(فیمان) تکمیل حسن و قول و عمل است	اهناق تعیرات بود (اورر)

(۱) ووزورشته - هم و او وراء و فتح ماء و سکون راء و گرهاء و سکون
 نین و فتح باء قسمت شمالی و ووزورشته نکر و اء قسمت حوی رمین (۲) بروون (فایقه کج)
 (۲) بروون (سینه یقه کج) (۴) بروون (رهره مادر) (۵) بروون
 (حوان ویران) ماوراء النهر (۶) چون (حوش کشته روی مهمان) قسمت
 وسطی اراست که پارس گویند و ارض اقدس است (۷) بروون دیوان
 ووزور (۸) (رزه پراگرد حاور) اقبایوس پانسیک (رزه پراگرد حاور)
 اقبایوس اتلاتیک

(و به نستعین و نستمد)

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی حیر حلقه معمد واله الظاهرین المعصومین
 در عشر آخر دی الحجه ارسه ۱۳۱۷ هجری دودارالسلطه تریر مقلیق ان ایسات که
 حاوی ترجمه معرقات لغت هراسه سارسی است برداحم و سسی پیش آمد که
 ناتمام آن توفیق بیافتم

<p>خدا دیو پرت اسپرگید دلیل پلاس حای و پارادی جان سقرآهر و براز چهره پرمس شش ثقیل باشد لور چنانکه لور لب استون اهو بوش دهان جوانیل چشم و پی پاودست باشد مر اوار، مرغ و او، لظ پرال باشد مو چنانکه کله، تن و گره شاو سوری، موش حرس گره و سل رس و مرک باشد مر چنانکه نکاییر است و واک حو صوح است و ریته صدق و پیو پارما فرشته آرز چولیر بر نظر و بل است شهر و شهر موا (۱) دینی حقیق و پیره و کیر و آهن مر سیه نوار بود روز سرح و ژن شد درد اس استخوان و ماهیت مل و رکی دان پور صیاء نومی است و افق هر لرن شد پلمت سرب و دهسار، ررن سک، است مویر چنانکه روی بودرک و هست معدن میں نراد است هر، عام مر، پدر پر، دان مظر بلوتی، نواز، ابرو برف باشد ژ حمام قاطع سراس است و لو کلیه اسبر حرام (۵) سانگل بود دهه رن، بر دعای در سرای بود پرت و هست پسه کس</p>	<p>بود لفظ هراسی ایانگار حویل امی صحابه سیل آسمان و عرا تر ف، آتش است و قیامت شمار (سو پر م ژور) گوئیس ران و تالی پاشه است و لاک ران لار مکس حلق و ژو بو، را بو است و کو، گردن دور، پراست و مثل معر و سور سیل ارو پواترین بودت سینه و آربه گوش شوال است بود موله نعل و شامه شتر ام است مردو هم آعدرن و اپور روح است قات آکدک و سورس چشمه لای چو فایژ پرس راده شاه است و پادشاه روا دروغ باشد ماسس ژو و تر (۲) دان امیر در آی (۳) انتره سو هراس ریح و دول درد هورت بود و ریر موو نالا سور و لیک پیر، ویو باشد و حوان ژن شد لزه سک بود ارژان لحن (۴) ان ار ریر کو تپور، مس شمرو و تر، شیشه شدیقین متاع ارزان سعار شه و گران شردان چوارک قوس و فلش تیر دام میدان پز کت دهای، و ره باشد ارمان دیور عار پوسیر و مرف پی تره پنکان بتایدن است و شمس ایدلانر، و حابه مر</p>
--	--

(۱) شهر اول بمعنی بلد و دوم بمعنی ماه می باشد . (۲) طاق
 (۳) داخل شو (۴) نمره (۵) نیک است

www.ketabfarsi.com

کراست سورد، توان هر س وحسنگی مالز
 تراش پاره نان پاره آتش است بر
 نه جمال و لدر قمع و سرمه کالام
 چنانکه جامه آبی، میل، انگشت پات صغیر (۱)
 چوستقمعرش پلام، همید، ترسک، حسک
 قلم پلرم و مداد انکر (۲) موسک باشد شک
 چوررق پرین و نوشه هست (مویسین)
 گران برک و پتی مرد و خوب ناشدن
 حر، آن وقل، القان و سملک پواس دان
 بران است همان رهرومی و اس دان
 ص است کاورو و اش ساده سرپان مار
 پی است نان و ریاند است لحم و عاقل ساژ
 ناتایه حکم رب (۳) صلح است و پشه ند کوس
 شکار شاس بود ژور و رور و تی شب
 اپور و حه ماری شوهر و دو نر کاین
 مر است مال و بله گندم است و میل اردن
 تراش، شاحه ناریک و میوه دان مروئی
 مر است بحر و کبارش بر است و قعرش ن
 هر ال شوروی هر س است حوی و تر، مویور
 تروته رورنه سورن اگی و ورشته سوا
 و پیو، است کهنه و هاین، درینده و تمام رحمت
 پلر سر شک سردان و مرویات دماح
 هوا، سگر بود اهیبی، پیش و پ، اندک
 پلاس نرم، صف رزم و نامه ناشدن
 دوات انگریه کالکول شمار و حساب
 رون عیب شد و وری بود در رحمت روان
 هیور و مان رمتان و وصل صعب آه
 قلم تراش کسیف است و گونه ناشد کارد
 پم است سیب و گلانی پوار و ویک امیر
 توینده، دان سل، پیللی بلان شد اسفیدار (۷)
 چون حل پالیه و مرک هوی و ارز شعیر
 شد آکلاد تقاق مصاحبت لر زور

(۱) حمیر (۲) مرکه نوش (۳) نکسر (۴) رحم کاشی (۵) عرفی و شراب
 (۶) گران (۷) درخت قرمزی (۸) درخت توت (۹) ساعت پیللی

در شماره اعداد از یک تا کاترلیون

میراست، ویت، هب، دگر دی راست در سرو علی	ار یکی تاده بگو ان، شو، تروا، کاتر، سک،
کنو سیر و دیر است و دیر است و دیر هب دان و وی	عشر ثانی ام، در راست و تویر آنگه کاتر
۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰	۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴
هم سوا سات و سوا مان دیر شد تا کاترون	پس تراست است و کار است آنگاه سکات آمده
۶۰ ۷۰ ۸۰	۳۰ ۴۰ ۵۰
هست یلیون و تریون کاترلیون سی سی	کاتر و دی راست و مان و میل و میلیون آنگهی
	۹۰ ۱۰۰ ۱۰۰۰

در شماره ایام هفته از یکشنبه تا شنبه

بگیر از احد و تا است می شمار	سم، که ، هفت بود روز هاش تا ترتیب
ژدی، و اندر دی، سامدی، است آخر کار	دیعاش، لویدی، ماردی، دو یاره، مرکدی

(در شماره شهور شمسیه مطابق بروج منطقه)

دلور و حوت و حمل و ثور و دگر جورا شد	ژاویه هوریه و مارس چو آوریل، مایمه
سرطان و اسد و سنبله عدرا (۱) شد	ژون و ژوبه و ژوت، ترتیب درست
شهر میزان و مه عقرب سایا (۲) شد	ماه سپتمبر که آید ر پی آن اکثر
این ده و در مهت از گردش جور پیدا شد	قوس تا جدی همان ماه بومر است و دسمبر

(قطعه بیحر مضارع محتوی برهشت بیت)

پارائنه هست خویشی و پارا ان اقریس و خویش	ا پر، سپس چو (دک) پس آواں شمار پیش
پارمی بود میانه و آفاس هست پیش	بی دختر است و بیس پسر در بر هفت
ملی، عروس و زاندر، حتی اولس راست برش	انرا شمر خلق کرپوسکول شفق بود
ایوره موتی عنم آمد بری میش	برعاله شوره دان ورماده هست شور
موسناش هست سلسلت و میدان تو بارم برش	د (۲) هست پشت و واتر شکم شد مراره رات
مارته چکوش و هاش تردان فلشبه کیش (۴)	پست چو کلتان شد و مشاار (سی) بود
اسگریس چو کژدم و یکور و راست پیش	آهان شمار کودک و آفابل مهران
باشد فقیر پور و بود مالدار برش	سکره هان پدید گلر شد ددان میان

(۱) برج سنبله را عرب عدرا میامد (۲) عقیده قدما بر این بود که عقرب چشم ندارد . (۳) د - دال مصوم يك کلمه است . (۴) ترکش .

قطعه بیحر رمل در اسامی انگلستان عبری و فارسی و فرانسه

بضمیمه بعضی لغات دیگر از فرانسه محتوی برشش بیت

نام پنج‌انگشته را در سه زبان آرم نظم اندر من مقلوعه کآمد بهتر از دروسیک
(**بلذت عربی اسماء اصابع**)

اولین ابهام و پس ساه وسطی مدار آن حصر و بصر بتاری گفتمت دریاب بیک
(**بزیان پارسی نام انگلستان**)

در زبان پارسی شد نامشان بی‌گفتگو شست و دشامی مباح همچو سیام و کلبک
(**بزیان فرانسه**)

مار در لفظ فرانسه پوس، و اندکس، آمده مدار آن مدیوس، و انوار، اری گول، و لیک
بد انگلستان بود فالادو انگلستان دوا امر، سایه تاج کورن، هم بری باشد اریک (۱)
اورس حرس است و همین گفتار و پانتروردان سوسار آمد از اروهت معد پرکاپک

(قطعه بیحر مضارع محتوی بر سه بیت)

کوتاه بری چولارژ فراح انرواست تک ابرسمان شتاب و آپایی بود در تک
سوردیته شد سکری و گری تیو آمده بدست اسرپی باشد بوات لیک
کاستر سگانی است و کشم حوک و سکشین صیغم لیون بود لثبار است خود پلک
روهه ربار باشد و ورینه سز، دان شد اژدها در آگن و بال بود بلیک
بلبل بود رمیل و کرکس و وتور دان باشد حمامه پیژن و آمد گره کلبک
اوتارد هست هوره و پی بود کلاع تنای گادو بر آگو سر، شمار چنک
اف نجم مرع و پول بود حوجه کک حروس شد کایو سگریه پیر آمده است صفت
اروق من سعید ملان ریک سر، وور روش همی کله بود و کولر است ریک
شیطار ساتان و طار فاد ح، قوم آدمی سرکراست حد و چو ته باشد حشش سله
ماشان بدو سکتیف و بل شد گراسطر خوشکل ژلی شمار وین و لو یور فذنت

(در تعداد پایتخت دول عالم)

ای دستان فعل را شاگرد دول خود حدت هر کی ور-
با معون حدای هر وصل شمرم بر تو بناد بخت دول
مرکز ملک حم بود (طهران) (پکن) (لجین) و (کاب) (زهاب)
هد (کابلکه) مصر (قاهره) دار (ترکیو) (دربارین) و حشر (گند)

ترك (تسقطیه) دان تمام	عاس) از مارك است و (بیرمه) سیام
ارموس (رون) و از گرك (آن)	مهر و همه راست شهر (وین)
زانگلیس است (لندن) و (ایرلند)	(لیرون) پرتغال و (لامه) هلند
مرکز روس (پتربورج) بوینس	پای تحت فرانسه (پاریس)
(رولن) است از پروس و آلمانی	(مادرید) است از اسپانی
و آن منگرو بود (ستین)	هم (ملگراد) و از سرسی بین
کابردان لغتان چالاک است	از پایمارك خود (کپهاك) است
از اتاروی است (واشن)	چون رارص خدیو دوت سعی
(نگتا) از کلمپ و (لیما) پرو	شهر (مکریك) از مکسیکو
از (مراویل) (یوژار) پدیو	(مان دره) و آن (کاستاریکا) گیر
(کاراکاس) است از (ونه رویلا)	(سان تیاگو) و (شیلی) است اما

فهرست پیوسته فرهنگ

ص ۷۲۴	تقریظ بر پیوسته فرهنگ از گفتار مصنف
۷۲۶	بند اول — آرت شرح چشم مه سیما
۷۲۸	بند دوم — ت من چو این داستان میسرود
۷۲۹	بند سوم — رون ای دلر مرهمت کرده
۷۳۰	بند چهارم — سیده چورد داس چرخ چاك
۷۳۱	بند پنجم — ای حلت چو تاره سل ویرحت چو تاره ورد
۷۳۲	بند ششم — نوشینه چو آن شوح شد ارباع سناه
۷۳۳	بند هفتم — روی بچین دورلف از حش گرفته سراج
۷۳۵	بند هشتم — ای آنکه گفتار ترا هوش و روان یاسح بود
۷۳۷	بند نهم — ای دلر طراری ناما چرا ساری
۷۳۸	بند دهم — ای رحمت چو سناه محبت وی لت لعل دلحش
۷۳۹	بند یازدهم — رح را مروحت همهو آیه
۷۴۰	بیان ترقی و تنزل ارواح - ای شده خادوی بیهوشی رهوش سنگار
۷۴۱	اصطلاحات قمار - مگیا گر شد مقام ناری آن مکدان
۷	طبقات ناس در عصر مه آباد - کسان مذوره آباد چار حش شده

- ۷۴۱ طایقات ناس در عصر جمشید - شد چاروصف آواسته اندر مرمشید
- اسامی هفت کشور - ای آنکه روی تو برمه مروج سخن بود
- ۷۴۲ روزماه پارسیان - روزماه پارسی باشد محبتین اور مزد
- روزماه جلالی - روز اول باشد از ماه جلالی جشن سار
- اسامی خمسه مسترقه پیارسی - پنج در دیده که در آخر ماه آبان
- اسامی خمسه مسترقه دراوستا - در اوستا بود آن روز محبتن هود
- نام انگشتان پیارسی و عربی و فرانسه - ای که دلهارا کشد رسعز رلهت در کند
- ۷۴۳ نام بروج پیارسی - آن ده و دو گوشک کامد حابه سیارگان
- نام بروج در دستایر - شت حی افرام در حسابیش
- نام دزدمه در دستایر - همان کیوان انارحیس در بهرام
- جهات اربعه - چار سوی کراه گیتی
- ایضاً نام انگشتان - نام انگشتان مردم در میان پارسی
- تطبیق ماههای فرس بقبط - ای همان سرشت پانک ده
- ۷۴۴ هفت قلم آرایش - هفت پیرانه شد بروی تان
- هفت اندام نمازی - ترا باید که هفت اندام هنگام نماز آید
- آتشکده های فرسی - رآن هفت اختر بداندر برس هفت آتشکده
- فرجودهای پنجگانه زرتشت - پنج فرجود بدان آمده ازشت زرتشت
- یشت های اوستا - نام ده یشتی که در زشت اشوی پاک است
- ایزدی فروغها - ارد فروغهای سپهری که هفت شد
- پایه آیین مازدیسنی - دین زرتشت که دروشن زرتوشش در زشت
- ۷۴۵ امشاسپندان خدای - در اوستا نام هفت امشاسپندان خدای
- قند مکرر - تا قند مکرر پنج قسم است
- قاتل عرب عابری - مائل عرب عابری است پنجگروه
- کورهای فارس - کورهای فارس را نام ارکان و پهن
- در دانش زمین و بخشهای او - تقابلی که در سرو پنجگانه
- سبعه منحوسه - سه منحوسه هفت احد شوم
- سه دوییتی -
- فرهنگ فرانسه پیارسی -

صفحه	سطر	علم	صحیح	صفحه	سطر	علم	صحیح
۶	۲۳	قاعد	مادع	۱۶۳	۱	(۴)	(۱) پاورقی
۱۳	۸	گشداوو	گشدرو				(۱) ساونده‌ایه
۱۵	۸	به‌حائنی	به‌حائنی	۱۶۳	۸	(۱)	(۲) پاورقی
۱۵	۱۸	جان‌چون	چان‌چون				(۲) مطربی و حریری دو شاعر ادیب و کسائی و مرید ارطماهی
۱۶	۱۲	گشاید	گشایده				
۲۳	۹	دایم‌راهمی	دایم‌همی				
۲۶	۱۹	گفتش	گفتش	۱۸۹	۱۱	لس‌دری	لس‌دری
۳۶	۱۰	اقباس	قیاس	۱۹۰	۸	مرم‌نمار	مرم‌نمار
۴۰	۲	نقش‌نقاش	نقش و نقاش	۱۹۹	۲	پاسان	مایدان
۵۱	۴	دیو‌آسو	دوسو	۲	۱۵	مرقم‌تو	مرقم‌تو
۵۹	۵	مجال	مجاب	۲۱	۵	میپید	میپید
۶	۱۹	وظایه	وظاه	۲۴	۱۹	مایدآید	مایدآید
۶۱	۳	ساو‌حلاقی	ساو‌حلاج	۲۱۶	۱۲	وحسنده‌ای	وحسنده‌ای
۶	۲۸	صداح	اصداغ	۲۴۰	۲۲	گرم‌باشد	گرم‌باشد
۶۵	۲۱	گفت	گفت	۵	۴	دولت‌دانا	دولت‌دانا
۷۰	۱۸	ارمیران	ارمیران	۲۴۳	۲	اصرار‌علوم	اصرار‌علوم
۷۱	۱۵	ماراک	مارا	۲۴۴	۱۴	ارتغر	ارتغر
۷۲	۶	ارحانه‌اش	درحانه‌اش	۵	۲۲	حصم‌ملك	حصم‌ملك
۷۹	۲	یکسره	یکسر	۲۵۰	۲	(۳)	(۱)
۵	۹	در آخر سطر علامت (ع) گذاشته‌شده		۲۵۳	۴	تور	تور
		و در دبل صحیح‌بیر ماید نوشته شود		۲۵۶	۱۲	حورآلوده	حورآلوده
		(ع) حباب نکر اول و سکون ثانی		۲۶۷	۵	اماشت‌رد	اماشت‌رد
		گیاهی است		۲۶۸	۶	مرح	مرح
۱۰۱	۳	اشعت	اشع	۵	۲۶	مرح	مرح
۱۰۲	۵	اگره	گره	۲۶۹	۱۱	سته‌درچون	سته‌چون
۵	۵	(۲)	(۱)	۲۸۲	۷	بالله - تاالله	بالله - تاالله
۱۰۳	۹	کسی	کس	۲۹۱	۱۴	کرده‌و‌حورد	کردو‌حورد
۱۰۶	۳۲	العاطی	المطی	۲۹۲	۲	ید‌گهر	ید‌گهر
۱۲۰	۱۸	۱۳۹۷	۱۳۲۷	۳۰۸	۷	امیر‌نویسان	امیر‌نویسان
۱۲۲	۱	پای‌شد	پای‌شه	۳۹	۱۸	شهر	شهر‌بار
۱۳۵	۵	ترار‌مشاد	دوماره‌برمشاد	۳۱۰	۸	طعراقی	طعراقی

www.ketabfarsi.com

صفحه	سطر	مخطوط	صحیح	صفحه	سطر	مخطوط	صحیح
۳۱۷	۱۳	گوبد	گوبد	۴۴۸	۹	مروهی	مروهی
۳۳۲	۱۳	بودش در گل	بودش پای در گل	۰	۱۸	واحد	واحد
۳۳۳	۰	صیاصی	صیاصی (۳)	۴۴۹	۷	گرده است	گرده
۰	۱۴	بودی (۳)	بودی	۴۷۰	۴	حداد	حدارند
۰	۲۱	صیاصی کریز گاهها		۴۷۶	۷	ستاره	ستاره
		صیاصی مقلع و حصون		۰	۲۱	پوشند	پوشند
۳۵۲	۰	نام	نام	۰	۲۵	باهره	باهره
۳۵۳	۱۹	عیاقی	عیاقی	۴۷۷	۲۲	سیرش	سیرش
۳۶۴	۱۶	ریده	روریده	۴۷۸	۲	رمالید	رمالیده
۳۷۲	۶	محکشی	محکشی	۴۸۰	۱۵	محدد	محدو
۳۷۴	۱۸	اندوین	اندوین (۴)	۰	۲۰	حلیت	حلیت
۳۸۷	۱	کین و	کسی و	۰	۲۵	نامم ترا حورشید	نامم ترا حورشید
۳۹۰	۲۰	شیدم بودم	شیده بودم	۴۹۴	۱	اربع الملك	اربع الملك
۳۹۱	۱۷	کورحانه	گورحانه	۰	۸	بدهات	شد است
۰	۰	کورشدی	گورشدی	۰	۲۶	شیری	شیری
۳۹۲	۷	من امیر	من امیر	۰	۰	اروسی	ارودهی
۳۹۴	۲۴	(۱) من - نادر و بیست		۰	۲۷	گهروی	گیمه بردی
		من - تشدید بوست		۴۹۵	۲	حریری و اندر سخن حری	حریری و اندر سخن حری
۴۱۱	۲۶	حل	حطم			حریری و اندر سخن حری	حریری و اندر سخن حری
۴۱۵	۲	عفا	سقاو	۴۹۵	۶	مرما	مرما
۰	۱۹	دلور	دلور	۴۹۵	۱۰	گمنامی است	گمراهی
۴۲۴	۶	والحن	والحن	۰	۱۴	روا به ام در گاهی	
۰	۲	یکم الدین کفروا				روا به ام در گاهی	
		لم یکم الدین کفروا		۴۹۵	۱۵	اهل سخواهی	اهمال رد و اسخواهی
۴۳۲	۱۱	میرا حسیلیجان	میرا حسیلیجان	۰	۲۴	شش ماری	شش دادی
۴۳۸	۲۰	خلطیدی گاه	خلطگناه	۴۹۶	۲	که خواب حر گوش	
۴۴۲	۱۰	یار	یار			در خواب حر گوش	
۴۴۶	۵	آنکه	آنکه	۴۹۶	۱۱	شاه و در چهار شاهه و در دو چار	
۴۴۷	۱۹	اصی الله	فص الله	۰	۱۳	بیاند	یاد
۴۴۸	۱	آنکه	آنکه	۰	۲۳	ورعه بوزی	وز صد بوزی
۰	۲	گر گرسپاره	گر گردش سپاره	۵۲۱	۱۸	ناله کند	ناله کند



صحیح صفحه سطر غلط		صحیح صفحه سطر غلط	
یرست و لخش برست و لخش	۱۶ ۶۵۹	هر ارد	۶ ۵۲۴
حای شود (۲)	۱۱ ۶۷۱	عمره شیرین	۱۹ ۵۲۴
چون و رنگ (۲)	۱۴ ۶۷۱	سوی تو مرکز	۲۳ ۵۲۲
همگی	۵ ۶۷۷	تک	۲۱ ۵۲۳
حقیقت	۳ ۶۸۰	نهر	۲۴ ۵۲۴
عقرب و حل	۲۱ ۶۸۶	سر شاهان	۱۶ ۵۲۷
حل ورود آید	۲۷ ۶۸۶	یست یار	۱۲ ۵۲۹
چل اسب چپ و سگ دست		صلت بهمان	۳ ۵۴۱
میرا	۳ ۶۹۴	نود	۲۴ ۵۴۶
آرد و ایرا	۹ ۶۹۶	ساکاش	۲۳ ۵۶۸
یست	۹ ۶۹۸	مکن	۹ ۵۸۸
دحل	۲۷ ۷۱۶	نعت	۱ ۶۰۷
قدار	۱۱ ۷۲۳	پراکنده	۲۵ ۶۰۸
خط	۲۰ ۷۲۶	ارگران تا گران	۶ ۶۱۱
دو گوشك	۲ ۷۴۳	ویم است	۱۷ ۶۳۰
رسم	۱۵ ۷۴۵	رود در عرصه	۲۶ ۶۳۳
هیشم	۲۶ ۰	گنج بهاد	۲۶ ۶۳۵
حیرات	۲۱ ۷۴۶	حبه شان	۵ ۶۳۸
بکسر رای معجمه	۲۳ ۰	هشتاد	۶ ۶۴۸

ما اعلاط مهم را گرفتیم غیرمهم را خواندگان خود اصلاح می کنند (و حید)

در مطبعه ارمغان بیستم آذرماه ۱۳۱۲ شمسی انجام یافت

حق طبع این دیوان از طرف وراث مسلم استاد بزرگ ادب الممالک مراهای طاب الله ثراه مطابق شرحی که در مقدمه مسطور است بموجب سند رسمی صادر از محضر شماره ۲۶ طهران و نت شده در صفحه ۴۴ دفتر رسمی تحت شماره (۱۹۳۲) بایحساب و حید دستگردی واگذار شده و احدی در داخل و خارج ایران حق طبع و نقل یا ترجمه ندارد و هرگاه برخلاف حق و قیام در خارج و داخل کسی اقدام طبع کند سزاگرم صالحه جلب و مطابق حق محارفات خواهد شد و حید دستگردی - مدیره مجله ارمغان

صاحبان کتابخانه و آریاب ذوق از داشتن مطبوعات

اداره ارمغان بشرح ذیل ناگزیرند

(۱)

دوره چهارده ساله ارمغان - در چهارده جلد، دارنده این
چهارده جلد زر گترین کتابخانه ادبی فارسی و نازی را در دست خواهد داشت

(۲)

دیوان استاد (ابو الفرج رونی) با تصحیح و تفسیر چاپکین روسی
و حواشی ادیب فاضل میرزا محمد علی خان ناصح .

(۳)

دیوان کامل باباطاهر عریان - مشتمل بر قریب هزار بیت شعری
هزار بیت کلمات قصار عربی دیوان باباطاهر باین اجمال و نفاست هرگز
ندسترس کسی بوده

(۴)

کتاب جام جم و وحلی - با تصحیح و مقابله کامل، بهرین کتاب
اخلاقی و اجتماعی و یادگار از یک شاعر بزرگ استانی .

(۵)

بختیارنامه - از تألیفات عصر ساسانی که استاد بزرگ انسان (دقایقی مروزی)
از پهلوی پارسی ترجمه کرده، تصمیمه فهرست ۱۲ ساله محله ارمغان

(۶)

دیوان کامل اشعار قائم مقام - مشتمل بر شرح حال این بزرگ مرد
سحن گستر تصمیمه حلا یر نامه

(۷)

ره آورد وحید - جلد اول و دوم و جلد سوم هم عنقریب قطع
خواهد رسید

کتب فوقرا فقط از کتابخانه حاور و اداره محله ارمغان باید حواست



(متفرقات نویاب)

پس از حتم دیوان حضرت ادیب الممالک آقای سان ملک که در سب و پیوند
با استاد از یک ریشه است و سه چهار سال استاد در حبابه پدرش میمان بوده
اوراق مصرقی که خط وی یادگار داشت رمی تقویص داشت و اشعاری که در
بیل از قطعه و قصیده دیده می شود تئیه پاس و نگاههایی آن دانای محترم است

قصیده

راجع بمدرسه مزینیه بنات در زمان وزارت معارف آقای حکیم الملک

مریه کسوں رومی دیگر دارد
مریه چوسیمرع عسری پروبال
مریه رخشیرکان خودچو سپهر
مریه بود یثقه صکه اندروی
حمال عوریت اسان بدانش استعور
تفاوت بشر ارحانور معرفت است
کسی که گنج حروں آکسد گور علم
کیکه نقد معارف بدل دحیره کند
پر شک علم برای مریه سهل ایجا
هرشته ایست موکل در این سرا که مدام
از آن قل طرحی برای پرشته بود
چو آن پرشته اردیبهشت و فروردین
مدیر مدرسه ماست آن پرشته نور
لور سایه اقبال شهریار جوان
مراستی پدر ملت است حسرو ملک
شی که در کف عدل او خواب رویم
و وصل و مکرمت این ملک بریر علوم
خدایگان معارف همین (حکیم الملک)
رمانه نقش بر آب است و ایستوده و ریز
بات مدرسه آمده از بات الدهر

که از سعادت اولاد خود حور دارد
هر از بیمه زدی بریز پر دارد
سهیل و مشتری و زهره و قمر دارد
هرال ماده فرووی ز شیر مر دارد
که آدمی شرف اودانش و هر دارد
هر این چه محرو و نصیلت بحاور دارد
چه احتیاج تکسحیه گهر دارد
چه اعتنا مدری و لعل و سیم و رو دارد
دسی معرج و معمور و گلشکر دارد
خدای حل حلاله بر او نظر دارد
که این پرشته نظر روح نشر دارد
که لاله زاریم ابرو ژاله زار دارد
که شایح معرفت از همتش ثمر دارد
سیم عدل در این بوستان گذر دارد
حوشا حال کسی کای بچین پدر دارد
هر از مزده سما قاصد سحر دارد
طرار علم ز دادار دادگر دارد
که روح مملکت از علم بهره ور دارد
ز عزم ثبات خود نقش بر حجر دارد
بات بخش صفت بر ملک مقر دارد

شاهها ملکا خسروا خداوند	یکی حدیث بار تو مختصر دارد
بکارخانه ناری نگر که فرصت	دوود گرسه و کار درودگر دارد
تراموسی این ملک کرده او پی آن	که ملک را وجود تو متحر دارد
نحط قائمه عرش دولت تو نظر	امام قائم و سلطان مظهر دارد
دعا کنیم ترا چون دعای خلق شاه	بویژه از دولت یگانه اثر دارد
چنانکه ملک چهار اجداد دست تو داد	عدوی جاه ترا از پناه تر دارد

(قصیده)

بسی حتم شان او اسم اعظم	بسیکه بدقتش مگر حاتم حم
همه اقطار عالم سیر کردم	مگر سویم شان را در حش حاتم
بر درگی گفتم چون آدم میو	مگر مگرید والاسماء علم
نامر ایرد این نام از ملائک	صباغ حله بلقیس شد بر آدم
را آدم یادت تلقین شیب وادشیت	سحق آموحت ادر من معکرم
هم از ادریس هود آمد ملقی	چنان صکر هود روح آمد معلم
نمیدانست اگر این نام را روح	بحاش کی شد از طوفان مرام
روح آمد بر ابراهیم وری نام	راو شد باز ریحان رسیدم عم
ساراهیم وارث شد سماعیل	که جاری ز بر پایش گشت زهرم
ر اسمعیل بر اسحق و یعقوب	هم از یعقوب موس گشت معلم
زهر آن بدو یصا و شعش	بدست آوردو راند ابدردم
ر موسی یاهت داود و داود	سلمانرا شد ان صد معلم
چو او بدرد گیتی کرد از حق	رسید این دان در عیون مریم
میجا گرد اری نام همایوی	علاج آگه و درمان الحکم
هم از این نام مرخ کرد عیسی	هر از ان مرده را احیا بکنم
چو در دار جهنم سوادش اودار	گرددی رمت بی مرفات و سلم
پس از عیسی سرورش این حاتم آورد	ناحمد کاتب را بود حاتم
پس از احمد علی را گشت میراث	که بودش ناب و صهر و پسر عم
چو شد دیش علی ماحون مصفا	ر تبع عهد رحمن بی ملحم
از او بر یارده مرده پاکش	رسید این حاتم از حلاق عالم

بهرار انبیا یا اوصیا کس
 به از حیرت‌وری بشید بود
 به ارشاد حراسان شیخ معروف
 مگر بدعت مردی در فلسطین
 که از انبیا دستان خود و این نام
 بگفتم آنچه گفتم راست گفتم
 ولی ایان که بر خواندی من از پیش
 هم از تفسیر و آیات برگزگان
 محرام من که در حوای تواریح
 محرام آنچه به کلی بداست
 بر آسم کاسم اعظم را ندانم
 بر آسم تا در این الحان کس صحبت
 چه نام است آنکه آرد شیر و شکر
 اگر زین وار پنهان هیچ دانی
 نگفت از صدر ایوان رسالت
 شنیدم کاسم اعظم داند آنکس
 لسان الصدق را داند مردان
 نگفتم گر چنین باشد که گویی
 که دارای لسان الصدق باشد
 رئیس جمع دستوران دولت
 خداوندی که شیر یغمه باشد
 نبرد در مسالک سیه حور
 یکی چون احواف و اوای با غلال
 تویی ای میر آن دات مقدس
 که گر بر دیده گردون شیبی
 نوددیری که در این سپه بست
 دل مردم پر از آزار و وحشت
 ابادست تهی آن کار کردی

ندان وار مقدس نیست محرم
 به از شیر خدا آموخت میثم
 نه از سجاد ابراهیم ادعسم
 و رهاد جهان ککش نام بلغم
 هرامش کرد و رفت اندر هم
 سرموئی به ابرون بود و به کم
 حراسر خواندم از آیات محکم
 هم از گفتار دانا یان اقدم
 و قول حمزه و گفتار اعظم
 به مسعودی به وصاف و به محم
 گشایم پرده زین اسرار مهم
 مثالی ما مالک زین نام
 و پیش عقرب و دیدان ارقم
 مگو و ز خود بی دانی مرو دم
 علیه و آله صلی و سلم
 که باشد یا لسان صدق توأم
 کلید علم حق و الله اعظم
 طاسم یکستی از اولاد آدم
 نگیتی حر سپهسالار اعظم
 سرو سردار دانا یان عالم
 همیشه پرچمش چون شیر پرچم
 مرد از مهالک پای استم
 چکی همچون مادای مرحم
 تویی ای حواحه آن روح معصم
 رحان گوید سپهرت حیر مقدم
 از آن روز است چون شب تار و عظم
 حواحه حالی از دیار و دهم
 که از اندیشه اش مات است برستم

بروی چند با هر الهی
 همه با چهر تاسان و دل شاد
 بدشت اندر چو آهر لیک خوردم
 نموده حاتم زری در انگشت
 هزار پیرس حستان روسی
 رکاب سیم بر آسمان تازی
 شیدستم که هروی رآل عباس
 شس در کار اظیم حراسان
 ییحیی گمت هرون کارآن ملک
 حواش گمت رحمی بیت در مهر
 ندان صغرای طاقع از ریک ملک
 بود سیم سوه درمان هر درد
 تو ای میرمهی اندر چین روز
 رقیبان تو در پیش تو باشد
 و یا در بومتاک محل و زمان
 چگویم رآل هی معرا که دیری
 بجای نسی سوراخ انگشت
 رفکر تیره شان زد راعی چتر
 اریتر شد ساط صلح حویان
 ساط پشه بر همورد او باد
 شرار ته آتشی هروان
 شتاییدد فردان روز دوش
 در آن سخی عمان مملکت را
 سالی ملک و ملک راست کردی
 عزالان سرانی را رهسندی
 در افکندی ساط شور و عشرت
 ولی عهدی لر آدم بلکه هستی
 سپاهت را سپهدارست حمشید
 سواد این صیده بیاض بر سیده و همچنان بدون حاک و اصلاح حل شد .

نظامی ساز گردی پس مظم
 همه با جسم پاک و جان خرم
 گرفته شیر از دهدارشان رم
 مسکیده حلقه سیمین بمصم
 زور پیرس دیسای مظم
 ستام لعل رحیل موم
 ندی رحمله در دوش مقدم
 همی رد رای نایحیی ن اگمت
 هرون ارحد پریشان استودرم
 که از درهم باشد هستم هم
 برآید رفته سودا و نلم
 چو زر حصری زریاق هرسم
 که باشد بره همچون لیل مظم
 چوپیش حوشه انگر حصرم
 پیاز و گندما و ترب و نلم
 در استکدید طرح شور نام
 همی مسکرده در سوراخ کزدم
 سحاسی فرگوند پر وحشت و عم
 سپاه جنگجویان را مجیم
 سرای مور طومان شد رشم
 رسید از دامن عمان بدلم
 سرمگناه و شکستد ر اسم
 گرهی سحت با ساروی محکم
 بیکندی طاق اروان حم
 ر دندان پلک و چک صم
 فرو چندی اساس سوک و نام
 ولی صحت غریبان آدم
 سارو از صحت حاتم حم
 سواد این صیده بیاض بر سیده و همچنان بدون حاک و اصلاح حل شد .

قطعه فکاهی

از این قطعه در صفحه ۲۸۲ چند بیت چاپ شده و این نسخه چون نسبتاً کامل تر بود مجلد طبع گردید

کبد ارشادی ای رندان یاسور	که تا فرشیخ (۱) شد در لبت پاسور
سقوده تاقر الملك آنکه روری	فر بوده است و اینک گشت یقور (۲)
مرد پرورده فحش از هواش	کند در لبت میسر عهد میسور
سرگیج سر حیران رند خلق	روی شاش حمار است معصور
چین مرتی که مامش گشت عنوان	چین شخصی که آسمش گشت مدکور
شیدستم شنی از حرص می پیر	شد اهر محل رندان پی سوز
مساطی دید چون فردوس و ندوی	شعر طوبی قدح کوثر عدم حور
حباب حاجی آفتاب در آن سرم	ملك و ملك و آما دان و معصور
گرفت ارشاه می چشم حاجی	که چشم یحرد را می کند کور
قناری رد که گر معور می زد	چین با آن همه شاه روزرورور
فتادی تا اند در گوش گینی	حروش بیج یدیم از گور معور
و گر حاقان بروس این مایه میناحت	مخای شکی و شران و شمکور
ر درد دل فتادی تساقامت	وزم در بیضه حاقان معور
چه حورش را حرمان حور کردند	گروشد هر چه بود از حور و ما حور
صفا و حاتم و رحبر ساعت	قای مله و تنان ما شور
سد داد از برای وجه ساتی	که در نقش بند پرداخت مستقدور
سحر گاهان پی ایصال این وجه	خوانی از حرمان گشت مأمور
صاحی گمت کاین منع یزدار	وبا وحش حوالت کن نگحور
تعطل کرد حاجی و احوا سرد	تشدد ساحت حکا المأمور معور
کعبه رحم و رهنه پای و کون لحت	چوسالار عرب در حیش شاپور

(۱) شیخ شدن در اصطلاح حوام و ربود حر شدست .

(۲) یقور اسم جمع است برای نفر .

او پر سید قاصی کایں سید چیست

 باین قیامم نکرد دعوت

 بواقة العلی القادر العلی
 فالیس وحصر ودشت کسماں
 تحت کینه و تاج حشید
 صلصائل و میسکائیل و حریل
 بحرف رنگان از جمله مرک
 بحق آن سر مروک حیدر
 مان شاه چراغ رسوی سلمان
 یاک دوالحناح و گوش عصا
 ماندوری ککه دردشت فلسطین
 یاسائی ککه از ظلم بقیان
 که گر مدیون این وحهم خداورد
 از این انکار قاصی حشیدگیر شد
 وک گر کد شدش ماند . ی
 بدو گمتا که یجا دوا یجا
 چندین معصیت اقرار کردی
 پس از اقرار انکار تو یجاست
 بده یارد دعوی کس نرمان
 اداکی وحه این بیچارگان را
 چنان ایبحرف در ناقر اثر کرد
 که حوزدا محای انکیں خورد
 چه حرار کوه بیمن شهرساو
 اگر چه صسی از معمولیت داشت
 لحد رحانمت مختوم و محبور

 مرا در محلی کردند محبور
 در چهار کوکنار و آب انگور

 سی حرو سکلام افه پر بود
 موسی و شب تار و که طور
 سور نامداد و شام دیحور
 نوزائیل و اسراہیل و ساہور
 ہول مردگان از صحنہ صور
 روح والد مرحوم سرود
 فآن موم سعید و شمع کافور
 ہ یک دلدل و عشقون معور
 زحر مگرت نطم پور ساہور
 حکمہ دروش و ابر دار مصور
 مرا نبات کند در حشر محبور
 تلخی می آورد از جہان شور
 کہ خوردہ صاحبش دهن مصور
 محور نش ای حدانشناس معرور
 چو باشد محصور بصفت مطور
 معسک عماداً حور را محبور
 کہ غیر از این در شرعاً بست دہور
 کہ مندوبی بوتا چنمت شود کہ
 کہ در ساعت ہریش گشت مصور
 کہ پذیریش چوں کند و در سور
 ہمی سرد و اسناد از عرء غور
 عن آمد بر سرش شد جار و محبور

خطاب به مدرسه مزینیه بنات

ای رومه دلکش سینه
مقصود امهات حکمت
اطفان و خود را دستان
ای چرخ نجوم آسمای
در حکوه شرف حکواکب
مهر و مه وزهره و شاهک
آب شربت جو روان است
شد همه سرا همی تدروت
ارصل توشاد و یحکیم
در مدرع علم سر حکمت
داریم حکمت و مام داش
در حام شرف شراب نوشیم
مهمان تو در بهار ولیم
در حاه امهات و آباء
از لعل و محاده و رحمد
گر طلق خوش روح دلفروز
ماشیم و کیم عقل و امات
ندیم و ساطع القلائد
آریم بر آسمان معارج
ای حکارگه شر طراری
مصاح خیر چراغ معبر
طاقی است بهت مدس
بر اوح ظک تو را قوائم
کد ماوی دختران آدم
سر چشمه آب ردگاسی
صدیقه ژاد و مریم آیین
هوش تو چراغ عقل و اربت

ای مدرسه مریمه
ای مهد سات حر و عصمت
ای گلن هوش را گلستان
ای ستر عرائس معای
ای رانده بدرگهت مواکب
ای حفته ترا مهد فرهنگ
العبد که گلت حوا است
در سایه ید و شایح سروت
ماناره گلان که بردر حتم
فاع گیل و لاله بهشتیم
دعت شریفیم و مام داش
از چشمه علم آب نوشیم
طعلیم و ترا حوا طعلیم
در سلسله بنات حوا
هستیم چو رشته مصد
دوری دومه نگردد ازین دور
ام الحسات و الکرامات
در بحر معارف ارولاتد
در دروه منهی المدارح
ایچاه بحر و سر مراری
ای بیت سلال و کعبه عر
ایوان تو را سپهر اطلس
از نک قوام گشته قائم
ای مای این مای محکم
در باع شکوه معای
از گوهر حاتم الین
در بیت حکمال رمة البت

در گشت هر تویی شکدیور
 از فکر تو برمد حقایق
 نعت خوش و طالع سعادت
 قلت که سراچه الهی است
 مرصیه صفت وصی زادی
 دیو از تو روح یری گرمه
 مرجس و مه آفتاب و کیوان
 با لفظ صبح و قول لیل
 هارون تو سته قدس وا مهد
 در دامن تو خنده هر دم
 ست الشبه تو مریم آسا
 احسب بر این اساس ربا
 ماشاء الله ما وک الله
 امید که این هشت مویات
 در سایه شام داد پرورد
 از تاج قناد و تمت جمشید
 محبوت قلوب یری و مرما
 ابری که پر از ستاره اوخس
 از همت صاحب ستوده
 دستور و وزارت مصارف
 حکمش ره بر سهر رایات
 ابراهیمی که اندوین عهد
 بتعاه و عزتش مرا
 یارب لعلال و جاه احمد
 بر ذات علی و آل پاکش
 کابین مدرسه را بنار نوام

(قطعه)

خداوند باشید ستم که چون بوسه بمصر اندر
 سالی گردون خلق بود اندر هوا می شد
 هزار مسد عرت همی گرمی شن آمد
 رکعتان نامه یعقوب بر بوسه چیر آمد

همارا در پی روزی دست تو است چشم ایک
 شیران رانده از خرمین غم خوشه ریرا
 سپرد این نامه را یعقوب اندر دست فروندی
 چون مصر آمدند اسوان شدند اندر بروسف
 ولی شاختند آن شاه بنگارا ز کز بینی
 برایشان مهربانی کرد و رحم آورد و بخشایش
 جواب نامه یعقوب را بوشب س شایان
 سپس باهریک از احوال جوان او در رحمت
 سعای آن همه خواری که روی آمد از آمان
 من از تاریخ و مسیر و حدیث این داستان خوانم
 بدیدم کس که همچون بوسمت صدیق با اسوان
 سرشخص همایون بوکت دستور جاویدان
 بر ز سایه ات هر یک از اسوان شاد چون مؤمن
 ولی در جمع اسوانت امیر الملک پنداری
 همانند قریش از رطبه صیغ و شتا دیری
 گهی باز گمانان گناه مارکان در آلاچق
 سعای آنکه برسومش رسمن پیشر باشد
 سعای آنکه داماش شود در آستان پرور
 امیدارضا میداشت ناگه در ترک شد
 نگویم حور کردی یا ستم کردی معاذ الله
 ولی شو حدیث معضی را را آنکه فرماید
 خداوندی کی ای سولا بر آن بیچاره مسکینی
 بطغلی رحمت آورد که طغلی آمد بدرکاهت
 من اردمان العفافت بدلم دست کای دامان

مطایبه

ای كلك تو دار داد داده
 بس شاه ككه میشود پیاده

ای مشی زاد شامزاده
 یش رح بلسوف ضعت

از آن کسی حرامزاده
 سرمه‌دی از خمار ساده
 چون نوپ بسیاری مراده
 حکامند برای رو گشاده
 تا حال بیچ کس نداده
 واپس بدهم تو را نگاه
 ای قوم دیگر چه روی داده
 در مصحح قس رو نهاده
 کاین پای عطل جا نهاده
 بار گردد ارس اراده
 بدیم که بروش ارشاده
 می‌خواند عدله و شهاده
 بارر مسا ارس روانه

شو سعی و ایگانی
 در مشهد کربت آمده بود
 مادر رن خویش را گرت او
 نمی چو رشت گذشت دیدم
 امان میسکرد زال کاین وار
 او مشت ر او رخی و گفتم
 این سده ر حای حسنه گفتم
 گفتند قلی ر عشق لیلی
 گفتم برید آنلی را
 دستش شکستد و بر کویید
 یک چند تن از ملازماسم
 یحاره ریز چو ایشان
 این من حدیث و صدق محسن است

(چندیست از دیک قصیده نالمام مانند بفظ استاد)

بدید قابل شصت حرات لایق کار
 دلم که آدمیم من به گره آدم حوار
 چنانکه آدمی ار او کند بدست حوار
 به بی حمت و بشرم بودم و عدار
 گرفتنی رهن دادم از پی دسار
 سوده باشم و ناخجل بودم بر دانش مار

مرا و زارت عدلیه از جستی بار
 چرا که عاقد هر شرط و جامع هر طلب
 وزیر عدلیه از آدمی سرود
 به یارتی دم اورا من و نه حامل سیم
 به آروی وطن ترخی به مال گسان
 حجتی بودم و ماهوش و رای و معنی حمت

(خطاب باریاب کیخسرو و شاهرخ بفظ خودش ناتمام)

نگهدار شاهرخ از پیام
 دلت آنگه از راز بالا و پست
 بگشاید جان به اند از دستان
 بی حیوانان روشن و آساک
 شود پانویس بهمن امشاسید
 ر شهبورس ارد جان و کشت
 و شان بران روی چو آفتاب

که یارد برد رین مرد هشت نام
 که ای ناخس مرد بردان پرست
 تو چشم مهایی سر مردان
 ر بیروی امشاسیدان پاک
 نگهدارحت اور مرد از گورد
 توانایت محشد ارد بهشت
 سپدارم بر تو ارشید باب

مرداد حرم کسی شاح و برک
 چه پیش آمد ای یار مرخ نژاد
 ازان پیشگان حواجه آید بری
 زکرمان پس نامه ها سوی طوس
 ازان نامهها بناقتم کام و نام
 چون گسترده مهرت در این حال شریعت
 نکاسی که والا نزار به سپهر
 دلم شاد ازان اش خوش تاب
 شگفتا که گشت پیوند ما
 را فروخت ران گومر شجراع
 همانا از این هر شگفتی دم

زمر فاد بادت نگهبان و برک
 که دیگر مکردی ازین بنده یاد
 دم شاد هر چه از مهر وی
 فرستادی ارسککک چون آندوس
 سراسر نگهداشتم چون پیام
 مرا بیز از جواب برخواستت
 بستم همی ناتو پیوند مهر
 تم آشا ور بدریای آب
 چون شکست یمان و سوگند ما
 شب تیره چون دوریم کرد باغ
 کران پس چرا تیره گشت احقرم

(دو قطعه ناتمام بخط وی)

گشت چون فاروق برسد بکین
 کارها مانع کج فرمود راست
 بود روری لر سریر عدل حق
 احترام آسمان دین و داد
 حمله برگردش همی کرده محوم
 ما کهان آوار عوفا از رون

حلق خواندندش امیرالمؤمنین
 داد عطلوم اریتمگر نازخواست
 رده در صکرت مسق ارباسق
 پس اصحاب رسول پاکراد
 حواجه هم چون بدر و ایشان چون محوم
 حاست تا اینجا ساخته

(قطعه دوم)

این جرگت یکی از اصحاب
 روری آن حواجه بهراهی بخت
 مسد فصل تصایبا گنزد
 بوده در حضرتش اصحاب بی
 اجمن گشته نگردش ریاز
 ناگه از طرح مسجد برخواست
 خلق طباره عوفا گشته
 دو جوان نارج چون ماه منر
 دستها در کمرش از دو طرف
 چون رسیدند بر آن دکه داد
 کای حداروت - با همین حاست

که بدور عمر من خطاب
 برد در مسجد پیغمبر رحمت
 باطل از حواجه حق بیرون کرد
 جهت مذکی از شیخ وصی
 همه اشیاع و بررگان حجاز
 شور و عوفا و همانا رچپ و راست
 حاضر از مهر تماشا گشته
 بو جوان دیگری کرده امیر
 در پس ویش گروهی رده صف
 بر شد از سینه ایشان فریاد

قطعه ناتمام بخط خودش

ای سپرده طریق حانه حق	سرخ شیدای آشیانه حق
ای چو موسی شیده اندر طور	از درخت وفا ز راه حق
از پی گوشمال طبع حرون	زده رقص تا ربابه حق
مرغ تسبیح حوان ناطقه ات	مترجم در آشیانه حق
احمدی شادزی که دی مقصد	راه جستی تو از شاه حق

از طرف احترام‌السیاده قائم مقامی مدیر مدرسه بنات اسلامی برای
طبع در رقعہ شعوت بالوان بمدرسه انشا فرموده

چو اندر سایه سلطان عالم حجت برداش	انام العصر مولی الحافین هر بند پیغمبر
زور امتحان اندر دستان ساتبه	که از بهرین ساط حسی آرایم بر بسوهر
تفاصدا درم از الطاف بی پایان جز آساعت	ز تقریب قدم خود در صداس برم راز و رور
هر روز چه در انوار در سایه بر کیوان	نوشده چای و شربت کام شرمی سار دار شکر
سید دختران را زرد علم است حوش حسی	تقدم بر پسر می خورد از علم و مهر دهر

فرموده

مردگان علیجان بگیر انگوری بیار هر زمانه بومار و طوری

(در علم کف شناسی)

نام بله‌های گواکب که بود در کف دست	گر راهام شماری و به مصر گروی
زهره و مشتری است و رحل و شمس آنگاه	نیرو و مریخ و قمر نک شام ای اجوی
حط زهره است چو از شمس روی سوی رحل	خط مریخ چو از زهره به بر حسن روی
خط قوس از متواری خط مریخ است	نام آن خط حیات است و آن شاه شوی
از تل شمس عمودی که بیابان آمد	خط شمس است و شود دهن و ران یک سوی
زیر بر است شکل افق خط قران	قوس آن سوی مهر خط داه شوی
از رحل خط عمودی سوی کف خط صیب	هسته مدبر تو آورده رویا سوی
خط مایل ز قران سوی کف از سمت دای	که کنگیان از سوی مریخ بر آمد سوی

نیز در علم کف شناسی

نام تل گواکب اندر دست	گر مصر شماری از سوی شمس
زهره و مشتری رحل جوو شید	بیر جوام و ماهذای ساید
خط قوسی ز شمس سوی رحل	زهره را شد جوام در جدول

خط قوسی ز زهره تا برجیس
 متواری بدان ز نسوس دگر
 گرمودی رشن شد سوی کعب
 افش زیر تیر خط قران
 هست هر النجره از مریح
 انفی مایل از خط بهرام
 خط دیگر ورا بود هراز
 به خط معصل مداحل زند
 مرکز طلق سمسد دوم شست
 ند سوم مقام مهسر بود
 سهل مریح بنا ملکت آن
 محط رأس و رندگی معدوم
 راویه اولش که علیا شد
 هم رتل قمر انا مریح
 راویه دوم انسی از خط سر
 برسر نسل ماه میگذرد
 راویه سومش بود نهوات
 لیک در سطح کعب دست نگر

خط بهرام دان بعس نفیس
 خط صحت شد ای حوصته سیر
 خط شمس است وراه محدوشرف
 مایلی رآن بعه بدامت دای
 خط مایل بزندی تو بیح
 حیات بشری رود پدram
 تا بوسطی ر حصر است دراز
 خستند حیاتشان خوانند
 قد اول اراده راست شست
 صاحب آن گشاده چهر بود
 شد فصائی سه گوشه جاویدان
 قل بهرام و مه یکش و حدود
 از دوخط صحت پیدا شد
 آشکارا بهد سه پایه وسیع
 خط صحت رسد خط سگر
 روشی او مه و ستاره برد
 راتقاء کد محط حیات
 که هویدا بود خطوط دگر

(ماده تاریخ)

هر روز را اندیشی هر بویهای را حیران
 آری دوری گیتی کسی باقی نماید خاودان
 کی گردد ارواش رها پیل دمان شیر زبان
 باچار زوری میرود در خانه خود میهمان
 هر دو کلاب رشت و نگو مردورن پیرو جوان
 از هجرت حتم رسل پیسر آخر زمان
 آورد در عقی رهی بیرون شد از این خاکدان
 وادر حوا و حور عین آسود دو عهد جان
 بحر شرامت را صدف مهر حیا را آسمان

در قمر این وحشت سراد رساحت این خاکدان
 آن کور خاک آید همی خواهد خاک اندر شدن
 مرگ است همچون آژدها جان می ستاند بی بها
 در این سرای عاریت زوری دو عهد ایم ما
 پیشه و نگفتگو نامرک گردد دور و
 چون شد هر ارو سیصد و سی و سه از دور قمر
 از باطم السلطان همی دارای عمر کوتاهی
 حاتم بروک بارین باقدسیان شد همشین
 مامش حها را بدشرف عالم ر دانش در اسم

کلك امیری لاحرم پاناله واقعه وغم چون خواست تاریخش رقم گفتا (درینار آن جوان)

قطعه نایمام بخط وی ۱۳۳۳

کیان در عالم بحث آنچه در فکر	کلید معرفت آست کاری
پدید آید هزاران معنی محسوس	والفاظ اندرت در حیطه بحث

ماده تاریخ

شعار رگس عذار سبل	چو رفت و بباد ردمت ییاد
حروش بر خاست رلاله و گل	فغان بر آمد رسرر و شمشاه
و دیده سبل حشک جاری	شدید مرغان سوگراری
بر آمد از نایح سر و لعل	فتاد مردشت حروش و واری
تغافل امروخت بدل شراره	شکست سرین بدست پاره
مشه بگشود گره دکاکل	سمن گریبان نمود پاره
رحم ییهر ردم عذار	در این مصیبت شکست دید سر دار
بدان سر شکست و سبل	مگر نه روح سبک دادار
بشکی شراره شکست و بود	اگر بر آمد ز داغ درد
و شکست آمد در او رزل	عنی تو گوئی در پشه خود کند
و گر چنان شکست عذارا	گرش نشانی صبر صبا
و گره عذارا کند حمل	و صبر صبا شود شکستیا
صبر نایم هر مصد	چو ما نداریم خبر و حکمت
گرفش سر بود حاصل	که دادش هست عطا و رحمت
محو امانت در این منزل	ستار مرگ در این مراحل
گهی بدور است و گه حمل	که ساعر غم در این صحاری
صاف حره بدو است و رحمت	مگیر بر خویش زمانه را سختی
و حواجر گشای از این	کار این رود چه گتری رحمت
و احقر بعد به صبح شوم	بجا نماید در این ر ووم
نه صبا حلقه نه شد کابل	به بهتر چینی به قصر روم
بدر بدانش گشت چو باد	حسین نازح نهفت در قنر
شکست که باد حمل و گل	ولی رند دست بدامن صبا
بهار شای شد رحمت	و داغ پر درد صبا لب

گلی سر صکره اریں گلستان
 و سوك آینه دودیده دریاست
 دل زمانه رسك حاراست
 سپین عمرش پهنارده بود
 دوش ریشش درون ره بود
 امیری آسوك دی که سعادت
 درون گلزار به نملان گمت

که دو عزایش گریست طبل
 بدل شراره سیه سوداست
 اگر سوره بلا تامل
 چرخ داش دوخته به بود
 یکی نهمکر یکی تفضل
 دلش همی شد سور و عم صحت
 برای تاریخ (درج اریں گل)

۱۳۳۲

(رباعی)

ناشاه طیل و شهر باعی چکم
 گیرم که سارم بچین شاه و وریر

ناصر پیرس و بد معاهی چکم
 با آن خرتک قره داعی چکم

ایضاً

ببید ستاده نقشه حارث را
 بردیش مبارکش به مدید ثون

ثانی اثین عاصب ثالث را
 پاصد مصدر ثلاثی محدث را

(فرد)

ماری در سیرری ناداری چرا

ماچیریش سعیدای پورگه کاری چرا

در وصف قبات عین الشرف که نیرالدوله در صحن مطهر جاری ساخته

۱۳۳۰

این گهر را یم رحشده که کان شرف است
 اثر همت شهزاده رحشده گسهر
 نیرالدوله که چون براء علم در شرق
 شد زآمال امیران سلف رحوردار
 حلی بهتر اریں کار شاید وی را
 ناسکندرنگو ابصر همیون که عت
 چشمه حیوان جاری رسرگوی رحسات
 هر که رین ماده کشد رنده حاوید بود
 صبح حیرات این رومه بود آری اربابک
 شرف دینی و عقی چو اریں چشمه براد

زرف حریت که ماهش درو چرخش صدست
 راده طبع ملکراده حورشید کف است
 پرتو فصلش ناندده به بیت الشریعت
 کاتحار حلف و چشم و چراغ سلطنت است
 گرچه هر رید همایوش نعم الحلف است
 راه ظلمات میوگان حیات این طرف است
 که هشتش صف و رموان رعلامان صف است
 وانکه محروم دلش تیره و عرش تلف است
 مصحح پاک جگر گوشه شاه محب است
 نام این عین شراف را (عین الشرف است)

(تقریظ جریده ترفیت در بندگای الملک بتضمین نگاشته)

صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی
 تنها جهان بگیرد بی مت سیاهی

کاک تو مارک افه بملک و دین گشاده
 نیعی که آسمان اریص خود دهد آب

(در وقعه هفتم محرم ۱۳۳۴ گویید)

هماندم بیامد هزاران سوار
وگر پهلوانان پرچا شمر
هست بر اسبن تباری بژاد
از آوای صکرس دلیران همی
ازان پهلوانان و کند آوردان
هم از هرج و مرجون هنگام تار
گرفته یلان جان شیرین بدست

گماندار و چاندان و شمشیردار
دترک و لر و کرد و گیل و سوزر
برین اندرون چست چون ابرو باد
پر آوازه شد دشت شیران همی
جهان نکشد از کراں تا کراں
زان هرج و مرجون شعی گردمار
شده ازین مهر آن شاه مست

قطعه

گرید مردمان اروپا که کذب و شید
هستند اگر نفوس اروپا بهموردارند

ساطیت اعالی ایران سرشته اند
ایرانیان سست ایشان مرثه اند

(رباعی)

ای آنکه نمل حقه مرجای
به از ملک و بهاس و بهارجای

در کالد حس و ملاحظت جای
جان می و نام آماجیاسی

قطعه نایمام بخت ابدان

ساده و هوای امر هد
در کوه سپید کوفته عش
صود صواب چشم عشق
در راه و عا و حق یرمنی

دلمویه عشاده گرد ناسد
گوشاک سپیدسان بر آتش
با بود درون حق پریش
پرداخت محکامها نو دسی

تکوهش احزاب

دموکرات باشد مملکتی صواب
اگر اهدای است لطفی قشک
مرا م شمارا همه دده اند
ولی آه کاید و صان عمل
نوگفتی که راحت شود رهبر
نوگفتی معارف نمانی زیاد
اگر مستشار انگلیسی بود
اگر شاه بوکر دروس آورد

که آنها باشد چو مرآت کباب
نگورس نظگی چه آمد بچک
بیاسا شان را پسندیده اند
از سوگراس بود و شنیدن
چرا بره شد رویش از گنجر
زبان وطن آنچه دانی زیاد
همه مملکت انگلیسی شود
ریاض همه شد روس آورده

چو مستخدم آید ز ملک عراس
چو عالم نموده هم این دینت

زیانگر بر آیران شود غیر ایامس
ردمکتب برسد در پارلمنت

مطایبه راجع بعارف جامی

صحاب کاعد اگر رکشد روح تریاک
الا بگام نشستی بمحل و امور

بگویمش بهراران و ماں جعلت هداک
جمال لوله تریاک پیش عارف جام

حدو کبید ریباکی این نتیجه هاک
یکس حر نرید از برای راهد شهر

هرار مرتبه بهتر رشیشه کیناک
اگر رحامه رهاد شور ناده رفت

که عاشقین شده تریاک بهر دختراک
کجا قلم صفت دات او کسد تحریر

بسیار حقه ما گوش کی ترفم واک
الا چکامه نثر ادیب و وصف چسپ

که ماسوی همه گوید ما عداک وداک
نرای خواهش (جامی) است اگر کسد ادراک

خطاب بشیخ نظر علی نصیری

گر طر علی نمن در مکتد طارة
پیرودلیل عاشقان آنکه ز نور معرفت

ار پس مرک معتمد ویدگی دو ناره
ار سخی چو آنکین کرده زعوم و مفر

پیر حرد محصرنش کودک شیر حواره
ما همه کودکان او کارگر دکان او

حاضر مگری که شد سحت چوسک حواره
مایب دفع حواب حوش حساسه از مقام خود

در طلب مکان او حست زهر کباره
سترو حوانگا همان بست در آستان او

او ز برای حواب ما ساخته گاهواره
راهد حرعه خوش اگر مست شد از عصیری

حر دل شرحه شرحه یاقی پاره پاره
مانی و کوکاورا کرده فدای یک طر

صومی حرقه پوش اگر چرخ رود از عصاره
حر طر علی در این ستر آفت و مرص

سی مدد پیاده یا بس سواره
ای طر علی دلم در ره انتظار تو

پیکر دردمد را بست علاج و چاره
حسم من از عایتت دوحته سر حامة

هست پی هدا شدن منظر اشاره
ناله شوق سر کسم دیده راشک ترکم

گوش من از حکایت ساخته گوشواره
سک من از تو در شود لک چو مسرعان درد

سححات از گهر کم تاکی استحاره
سینه تو ز نور حق روشن و نامرود شد

اشتر مست می رود تو زر ماره
قلب مسیح حرم است از حرکت مریبی

چون شراب لعلگون معر شراب حواره
حیر ز بور همت نی باش چراغ اجمن

رم حلیل روشن است از حرکت ساره
چار و رفته را حوان تا که نگسرتد حوان

از پی الصلا من سره الشاره
کامده بهر استخوان کرکس و لا شحواره